ما یعلم تاویلہ الا اللہ والراسخون فی العلم
مسمّی بہ ۱۳۰۳ھ
تاویل الراسخ
مالہم من ناسخ
در مطبع صوفی دھلی باھتمام سید میر حسن طبع گردید

تاویلات الراسخ

بسم الله الرحمن الرحیم

حامدًا ومصلیًا ومسلمًا - بعد ازین این رساله‌ایست مسمی بتاویلات الراسخ مشتمل بر مقدمه وتاویلات وتعریفات وتحقیقات جمع کرده محمد حسن بن سید کرامت علی امروهوی ترکمانی جلالی حسینی مرحوم معنا مطالعین کتب تصوفیه در تفسیر بعض آیات وحروف مقطعات واحادیث قدسیه گویا ابتثیت برای این فن شریف که بترتیب حروف ابتث اعنی ا ب ت ث بپاسخاطر نور چشم محمد مظهر الهادی همشیره زاده بقید تحریر در آورده و بالله التوفیق -

مقدمه در چند امور ضروریه

(۱) اہل عقل وتمیز خوب دانند که حقایق اشیا در نفس الامر ثابت پس گوش نباید شنود بطرف قول مشککه که در ثبوت هر شی حتی درین قول نیز شکی دارند ونه بخیال عندیه توجه باید کرد که ثبوت هر شی را تابع خیال خود گمان برد پس درین صورت ثبوت اشیا در نفس الامر بدو گونه متصور یکی آنکه شی بنفسه موجود در خارج باشد چنانکه اجسام نزد عامه عقلا دوم آنکه شی خود موجود اگرچه نباشد لیکن امر انتزاعی موجود باشد که ازو منتزع توان کرد مثل فوقیت وتحتیت وسرو وتمهد از احکام نفس الامریه (۲) مفهوم از سه حال خالی نباشد یا واجب باشد یا ممکن یا ممتنع ممتنع آنچه موجود شدن نتواند چنانکه اجتماع نقیضین وممکن را نسبت وجود وعدم برابر باشد وچون دو پله های ترازو وقتیکه مساوی الوزن باشند یکی مائل نه میشود اگر شد ممکن را وجود بی علت نتواند پس از اہل بحث واتفاق کرنیز باید کرد که وجود ممکنات را از اتفاقات شمارند و اولویت وجود یا عدم بدون رسیدن درجه

وجوب مقصود نباشد در رواج و هر جوج برابر تواند. پس واضح گشت که موجود ممکن بی واجب
نباشد و واجب آن خداست یعنی خود است و آن سوای وجود مطلق دیگر نشواند بپش، و لیج
خدا یعنی خود بخود بلا ایجاد و واجب تواند شد اجزاء لا یتجزی چنانکه قول آریه است زیرا معنی
انسانیت مصدری از زید و عمر و منتزع است نه از زید و لیو اربس در بینا وجود مطلق انسان
لابد است بدین وجو معنی بودن از ممکنات موجوده و واجب منتزع است پس اگر این واجب و ممکن مشتا
مشترک باشد پس چنانکه ممکن محتاج واجب مطلق خود باشد. واجب نیز محتاج مطلق خود باشد.
پس واجب یعنی خود بخود نشد پس لابد وجود حقیقی مطلق آن واجب یعنی ضروری الوجود خدا باشد
و پس که اولاً معنی بودن از وجوب و شود لهذا از مقیدات و ممکنات بالعرض و بالتبع مراد با
از وجود حقیقی مطلق از ذیل لفظ وجود جسته شود و آن یگانه است لیس کمثله شیء صفتی دارد
زینت موجودی غیر وجود مطلق حقیقی پس لا اله الا الوجود المطلق الحقیقی معنی کلمه باید
دانست و هم اینما تولوا فثم وجه الوجود الحقیقی یقین از آیه اینما تولوا فثم وجه الله باید کرد و هو
معهم اینما کانوا صفت وجود حقیقی باید خواند و نحن اقرب الیه من حبل الورید غور و حق وجود
حقیقی باید شمرد و نحن اقرب الیه در حق مستوفی به نسبت وجود حقیقی بلا تکلف درست آید یعنی معیت
و قرب مطلق با مقید چنانکه مفصل آید و علی هذا آیات و احادیث دیگر را قیاس باید کرد.
از اینجا معنی شعر سلسلة الذهب مولانا جامی دریافت باید نمود بیت پرده ربایان بارگاه الست
پیش ازین پی نبرده اند که هست وجود مطلق را موجود ندانند. و چنانکه نزد محقق سوای معنی انسان
زید و عمر و غیره چیزی نیند پس موجود نزد صوفی وجود حقیقی مطلق باشد و نزد عامه زید و عمر و غیره
مقیدات موجود اند ازین رو پی بمطلب آیات مذکوره نبرند و در معنی معیت و قرب غیره
حیران باشند لیکن نزد صوفی هستی مطلق موصوف بجمیع صفات پسندیده باشد و هیچ گونه
مقید از مطلق ازو پاک مثلاً از صفت مقید مخالطت است که از مطلق او که محیط لطور احاطه
مطلق است هر مقیدات را منتفی است پس عیب مقید مطلق را هرگز نه که اگر مخالطت مقید

را نبود سوای اعتبار مطلق صورت که هستی و جمله کارخانه وجود ست که عدم مطلق چیزی نیست و مقیدات
در مطلق مندرج باشند و مندرج مغایر پس در آن حق وجود یگانه ذاتی کثرت نبود و آن که ما بان
مقیدات توانند مندرج بود و بطور اندراج صفات اعتباریه انسانی و بطور اندراج کثرت در وحدت
نه بطور حلول و ظرفیت و آن اول صفات بسائط اند پس تعینات مثل بود و نه نام از و ثابت شده و انه
تعینات مثل اند و نه نام مجموع ترکیب حروف تهجی که بیست و هشت حرف در عرب باشد هزارها صور الفاظ
متفرقه متعین شود عالم اعیان بالایجاب حسب امکان بجعل بسیط متفرقه که اثر سه و مرتبه شهود
پس خواست که مجعول مرکب بر آنها اثر مرتبه ثالث پس عالم را ایجاد کرد پس صورت اول که اثر مرتبه
مرتب شد که از زنده زمانیات پاکست عقل اول قلم اعلی روح اعظم حق مخلوق به سر و شهید بود
هم پر آن و هم آفتاب است در کارخانه وجود و دیگر همچو شعاعها تا آنکه جبریل در صف آخرین اوست
و در صفت اوست یوم یقوم الروح والملائکة صفا و هم وارد بنظر کمال محو حق تا و در وجود بنظر حقیقت
و جاء ربک والملک صفا صفا و هم وارد و ما خلقنا السموات والارض وما بینهما الا بالحق و هم وارد
ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و مفصل ما
و عامه علمای اسلامیه ورا او اجب مغایر عالم گویند و گرچه از لفظ روح تحاشی کنند مگر اعلی وجود
که در عالم کثرت است و یگانه نیست و چون ترکیب اعیان از اسما بالایجاب حسب امکان عالم
است پس از صحبت اهل تناسخ کناره باید جست بالخصوص از صحبت آن جمله جاهلان که در
نسبت اشیاء حادثه حال طالب سبب اند که در نسبت آسودگی زید و خواری عمرو قائل تناسخ
شده افعال نیک زید را در پیدایش اول سبب گویند رب وجود و قول شان چو ترکیب آفتاب
و ستارگان از اجزاء لا تتجزی که هندی پرمانو نامند محتاج صانع ندانند و حرکات و سکنات
آنها و انتظام عالم را از عادت و طبیعت و موهومی مجهول پندارند و در حقیقت موجود
حقیقی همون دهر مجهول الذات سبب امکان و هم مبدء زمانست و عدم مطلق چیزی نیست
که علت موجبه وجود ممکن تواند —

(۳) وجود خیر محض ست چنانکه در مدارک حکمت ثابت گشته و برای تنبیه این امر مثالے آرند که بدی در اشیا بنظر عدم ست و خیر بنظر وجود و بخل از صفات مذمومه است که در لشہت واجب ممتنع است و واجب و ممتنع تحت قدرت نیایند در ینه واجب واجب و ممتنع ممتنع نمانند پس شرط اختلاف افراد عالم اختلاف افراد امکانست که عبارت از عدم وجوب و امتناعست پس امکان امری وجودی نیست که محتاج بجعل باشد پس اربعه را از زوجیت و ثلثه را از فردیت ممکن بود که اربعه فرد و ثلثه زوج نشد پس وجه اسودگی زید و تنگی عمرو از اختلافات امکان حقایق ایشانست که در وجود مطلق ثابت و منتج بود نه از فرق عطا امکان را بلفظ هونهار تعبیر کنند و امکان چونکه امریست عدمی پس بنفسه مبدا ایجاد ممکنات بلا واجب کافی نیست که هر دو طرفش بنظر ذات مساویست و گو بظاهر بنظر خود هر کس خیالی کند که مرا امکان سلطان روم حاصل لیکن چون غور کرده شود بنظر انتظام عالم ممکن نبود پس شگفته شود که خداوند آفتاب را بدین کلانی باختیار چرا آفرید و ذره را باین خردی چرا ایجاد کرد زیرا حسب امکان عالم صور اعیان از ترکیب اسمای تقرر یافت و آنچه در اعیانست همچو زوجیت اربع و فردیت ثلثه متبدل نشود باید دانست که اهل چین قدیم معتقد وحدت وجود اند و گویند که او قابل و فاعل ست بلا علم و اختیار در ایجاد عالم و حضرات صوفیه تقرر اشیا بالایجاب گویند و حق را فاعل و قابل و عالم و صاحب اراده دانند و نسبت ترتب آثار بر اعیان لیکن اراده او را اجزافی نه دانند که ایجاد اشیا باراده و علم مطابق تقرر عین دانند۔

(۴) چون انتظام عالم مشاهد ست و ما عالم مقیدات هستیم و علم را کمال دانیم پس مطلق را بالضرور که مبدء خیرات و کمالاتست عالم و علیم باشد ورنه در ما مقیدات این کمال از کجا آید پس از حیثیت آن دهریه هر چند رد باید شد که معترض باشد که صانع واجب عالم اگر عالم را پیدا

کرده باشد پس ایجادش بالعرض باشد پس محتاج شد بالعرض تا باشد پس لغو شد وعده انند که شق
ثالث درینجا موجود که نه بالعرض است نه لغو لیک بنظر نماند یعنی عالم کثرت است که درحق منه هیچ
ست وانتظام عالم کثرت برین ترتیب شق وجود عالم با مقیدات که از کمالات است وجود
صانع عالم هویدا چنانکه بر عالم تربیت سیارها بتحقیقات جدید ظاهر شده که از آفتاب هر یازده
سیاره بوجه مناسب اتم که عقل کلی بدان ترتیب نخواهد۔

(۵) طریق اسلام ابوهریره از حضرت صلی الله علیه وسلم دو گونه رسیده یکی عام فهم که عقل
جزوی دریابد دوم خاص فهم که عقل کلی را شاید پس عام فهمان روح اعظم را خدا دانند
وسند شان آیه و آنیست ان ربکم الله الذی خلق السموات الایة یعنی بدرستی خدای شما آنست
که پیدا کرد آسمانها و زمین را بعد آن هر دو درا در عرصه شش روز یعنی زمانه باز مستوی شد
بر عرش که مستوی و مستوی و خالق و مخلوق جدا گانه و جابر یک دلیل شان ست که وجود
مطلق از جهت و استوا مبرا و بر ثبوت این روح و ایمان دار احکام دوزخ و جنت که هر که
معتقد احکام او شد نجات یافت و هر که منحرف شد تباه و بمقابل انبیا شد که انواع معجزات
وپیشینگوئیها برین گواه و درین طریق بسیار فرقند که بعضی برین قایم و بعضی منکر وحدت
وجود و بعضی معتقد وحدت وجود بطور اتحاد که عالم را بمقابلش عکوس و ظلال گویند چنانکه شمع
و عکوس او در آبگینها و گویند که اهل عقل یک شمع دانند و صاحب خیال معتقد وجود
عکوس شود و همچنین کسان در بعضی مشائخان یافته شوند که معترض بر اهل اتحاد وند
و خود از اهل اتحاد اند و خاص فهمان معتقد وحدت وجود بطوریکه کثرت عالم امتظاهر چند اند
معتقد روح اعظم در عالم کثرت باشند و آیات مذکوره را بنظر کمال محو و محق روح اعظم بر
صفت وجود مطلق گویند و درا و اهل این فهم خاص قابل اخفا بود که ابوهریره رضی الله عنه
بخوف قطع بلعوم اظهار نمیفرمود لیکن درین زمانه بقول حافظ بیت چندانکه عارف سالک
بکس نگفت ؛ در حیرتم که باده فروش از کجا شنید ؛ طشت از بام افتاد پس عقیده اسم

جرأت اظهار کلمات حضرات افتاد که درین زمانه اکثری بخیال فهمیده نافهمیده اند نظر بر آن
خواستم که بعض الفاظ حضرات صوفیه را شرح دهم تا در غلط فهمی طالبی نیفتند و معترضین
از اعتراض اجتناب نماید —

(٦) چون در عالم کثرت وجود روح اعظم ظاهر شد که هر که بمقابل ارشادش نشنفت و بمقابل
انبیا آمد حسب ارشاد تباه شد و بجا تعلیم سید که درین عالم سر نا بستی دو مرتبه ایست —
یکی اول تا زمان قیامت که منقسم بهفت حصه شده بهفت روز مشتهر گردید و بعضهم ولادت
ابن آدم صفی الله علیه الصلوة والسلام شده اند یا کلمه لکه و ده آدم که از روز ششم می آمده.
و بر خاک آدم صفی الله در وقت عصر که چهل سال باران رنج در راحت افتاد و تا قیامت آن
عصر تمام شود پس از این روز اخیر قیاس باید کرد و بدین تحقیق وارد نشود که قبل از
شش روز وجود آدم علیه السلام صانع بیکار بود زیرا مراد از شش و هفت روز حصص
زمانه ازلیست —

دوم ابد بعد از نفخه و بعد وجود قیامت لاهای پیشینگوئی حضرات انبیا ما را تا بدر زمانه
رسانیده چنانکه از امارت قیامت و رو شوکت عرب عراة و حفاة بود که بعد غایت سید
و دیگر صدها امور گذشتند و آنچه رو بروی ماست در دروازه قیامت او را باید گفت خروج
ثانی یاجوج و الی رشیا و اهل جزائر با امن بعد هزار سال حسب تفصیل سه حزقیل و
بستم مکاشفات یوحنا ست زیرا خروج شان سه مرتبه در کتب منزل ست یکی از سد
ذوالقرنین که مابین آرمینیه و آذربیجان حسب جغرافی وری بود، که احمد مختار در آنجا ها دیگر
بسته بود و بقول در شمال بلخار متصل بلوند که عثمان پاشا جها دیگر در قلعهای عظیم آنجا
است و بقول ابن عباس و والله اعلم بالله و وهب بن منبه متصل تاره توبل که در منتهای
غربی ترکان در مملکت سیبریا ست در دو قلعه کوه اول بسته بود و حق آنست که
ذوالقرنین حسب قول بن منبه از ارض روم ممالکیه آذربیجان از نسل یافث بود

مسمی بکورس کیقباد چنانکه از فصل ہشتم و انبال و فصل ایشیا ہم ظاہر و در ہر مقام
مذکور بنای کردہ و در کوہ ارل سد مذکور قوی بود و آن در زمان اول حضور صلی اللہ
علیہ وسلم تا زمان نزول سورہ کہف بدستور بود و خبر از شکست او دادہ
بیشد. و در آخر زمان حضور صلی اللہ علیہ وسلم کہ حضرت زینب در آنوقت ام المومنین
بود رضی اللہ عنہا حسب صحاح ستہ سد مذکور شکستہ شد این اول خبر شکست او
بود کہ درین اوراق برابر زمین ست و بار دیگر خروج ثانی ایشان بعد ہزار سال بر
اہل اسلام موعود بود چنانکہ در احادیث صحیحہ و حسنہ و ضعیفہ در رسالۃ الکشف عن
مجاوزۃ ہذہ الامۃ عن الالف از سیوطی موجود کہ بعد ہزار سال من قیامت ست و
معنی اینما حدیث منافی حدیث ما المسئول عنہا باعلم من السائل ظاہر میشد. و نیز بعد
ہزار سال سہ صد سال گذشتہ و قیامت نیامد لیکن در فصل چہارم و پنجم و ششم
و بستم مکاشفات ظاہر کرد کہ خداوند چہار خلفا صاحبان شمشیر سپہ سالارش بعث
خواہد آورد و تا ہزار سال شیطان را مقید کنند و بعد ہزار سال کشادہ شود
و قیامت برپا گردد کہ قیامت اولی شوکت در یاجوج و ماجوج مہیا شود کہ بر
اطراف ممالک مقدسان یعنی اہل اسلام مسلط شوند و این درین زمانہ مشاہد
و کسانیکہ از تشبیہات احادیث کہ در مقدمہ ایشان وارد واقف نیند و از حضرات صحابہ
ببینہ حضرت ابن عباس رضی اللہ عنہ و الحق باللہ وغیرہ مطلع نیند درین تحقیق
اگر اعراض نمایند حرجی نیست کہ ناواقفانند معذور باید داشت و خروج
ثالث بعنقریب شدہ خواہد شد ہنگامیکہ مسیح علیہ السلام تشریف آرد و دجال را
قتل کند و سواری او کہ عبارت از ریل ست از اصفہان تا دمشق جاری گردد
و مہدی علیہ السلام قبل از و تشریف آرد و قبل از انجاب بنی اصفر کہ عبارت
از نصاری روم ٹرکی و یونان. حوالی موالی سلطان اسلام ست مملکت سلطان و

بر مملکت بیت المقدس مسلط شود و حسب تصریح فصل ۳۸ و ۳۹ حزقیل و ہشتم مکاشفات در آنجا
اہل رشیا مع یاجوج وغیرہ خواہد رفت و بدعاے مسیح تباہ خواہند شد پس وجود
قیامت ازین آثار یکہ بدوازدہ بار از سانیدہ ظاہر و بیخ تناسخ برکندہ شد
و حقانیت اسلام درین ضعف حال بر اہل عقل و نقل غیر مخفی ـ

(۷) چون مشاہدات حضرات انبیا را بچشم خود معاینہ کردیم کہ قبل او با ہزارہا
سال بودہ اند بانہ مطابق یافتیم فرمودہ ایشان را پس اعتقاد پیغمبران کہ آنان
راستباز بودند عبارت از ایمان ماست بر آنحضرت کہ آنچہ فرمایند راست باشند نہ دروغ
کہ سخنان ہزارہا سال کہ بما منقول شد مطابق یافتیم البتہ این قدر ضرورست کہ چون
ارشاد از قبل ست و بعض مقام فرق محاورہ یا زبان می آید کہ ما اسطلاً ریل گوئیم
آنان بوجہ سواری خر دجال فرمودند و در بعض مقام تشبیہ و کنایہ آن وقت بود کہ ما بہ
معنی حقیقی محمول داریم و در خرابی بحیلی گرفتاریم یا منکر نبوت و اہل نیچر بشویم
مثلاً در نسبت عذاب قبر قول امام غزالی بسیار صحیح ست کہ در عالم مثال
یک پہلو بہ پہلوی دیگر می درآید و این از عالم مثال مستبعد باشد و اہل نیچر
خلاف مشاہدہ و معاینہ گویند و منکر شوند و ابلہ درین گرفتار باشند کہ اگرچہ خلاف
معاینہ است مگر درین عالم نیست پس تقریر مذکور در حالات یاجوج و ماجوج مردمان
ناواقف از جغرافیہ مصرحہ تفاسیر معتقدہ شان احادیثیکہ وارد بہ معنی حقیقی
محمول دارند و مطلق معاینہ را اعتبار ندارند و عجب ست از ایشان کہ چگونہ
معتقد کتب منزلہ اند کہ اعتقاد بر عقل موقوف ست و اہل نیچر منکران احادیث اند
و ناواقف از تشبیہ جغرافیہ ہر یکی را بر محل خود داشت پس آنچہ ما نویسیم مقتبس
از قرآن و احادیث و کلمات صوفیہ بر ثبوت نبوت خواہد بود
و باللہ التوفیق ـ

بیان تاویلات وغیرہ بطریق ابجد

بحث الف

الله ۔ آن بتحقیق اہل وحدت وجود یعنی ہستی حقیقی ست زیرا وجود حقیقی محتاج الیہ کل ماسوٰی است
محتاج الیہ کل آن واجب الوجود پس ہستی مطلق حقیقی آن بذاتہ واجب الوجود ست کہ نادان آنرا
صفت تابع شی دانند وندانند کہ ہیچ وقت ہستی کدام چیزی نتواند کہ ہستی با منضم باشد کہ انضمام
وجود منضم الیہ ست پس عالم وجود حقیقی آن عالم وجود است و پس ورای عالم وجود
نیستی ست نہ عالم وجود البتہ از عالم وجود یعنی ظہور عالم وجود کہ عبارت از ہستی مطلق
مرتبہ الاثبات حیث ظہور و بطون و اول و آخر ست بالا رکہ وجود مطلق سوای او نتوانند و آنچہ صاحب
انسان کامل فرمود کہ عالم وجود فوق عالم وجود ست مراد از وجود ظہور و از وجود مرتبہ
و در بیان اینکہ است ۔ پیش از ین پی برده اند کہ ہست ۔ و آنچہ در قرآن مجید در صفات
حق فرموده یعنی وجود حقیقی مطلق ثابت کہ اہل رسم او را موجود نگویند بلکہ اورا فرموده مفقود گذشت
و حق وجود سرمدی وجود حقیقی یگانہ را دو مرتبہ مفہوم یکی اجمالی دوم تفصیلی و تو کہ نمونہ حضرت
ہستی وجود غور کن کہ در ذات تو ہمچنین دو مرتبہ مفہوم کہ مرتبہ اجمالی وحدت مرتبہ اصول ست
و مرتبہ تفصیلی کثرت مرتبہ فروع تا من عرف نفسہ فقد عرف ربہ ترا ظاہر شود و بدون عمل
بر حدیث خیال چنین تواند پس وجود مطلق تو کہ وجود حقیقی ست مرتبہ اجمالی مرتبہ واجبیہ کلیات
و اصول ست و مرتبہ تفصیلی امکانی مرتبہ جزئیات و فروع و پیدا است کہ در مرتبہ اجمال ہمہ
مرتبہ ذات مراتبہا ست و مرتبہ ذات در خارج کہ موضوع محمول نسبت در ان متصور نیست
در اصل مرتبہ نیست بلکہ ورا الوری از مراتب کہ اصل شی یا وجود ہمین ست شی بہ نسبت
منشاء ممکن و وجود بہ نسبت حق گفتہ شد زیرا عقد در آنجا ممکن نیست و مراتب بعد از ذات
ثابت توان کرد کہ عقد باید بست پس اول مرتبہ احدیت ست یعنی مرتبہ ذات کہ
ذات را ذات توان گفت و پس در آن مرتبہ نیست نفی کثرت و این را الله

ماخوذ از ولد گویند پس در حقیقت این تسمیه اشاره بعدم تشبیه البیت و مرتبه دوم لا بشرط شی ست
که مرتبه وحدت تعبیر کنند عامه قابل هر مفهومات را و آن مسمی بر جمن ست ماخوذ از جهت بمعنی
لبنت کردن اگر محسوسات قابلیت را لبنت در کار بدان مناسبت بدین اسم مسمی و مرتبه سوم مرتبه
واحدیت بشرط لا عامه نا علیست مسمی بر حیم ماخوذ از رحم که بزرگی فرماید و این مرتبه جامع ست
بدین وجه نبود و مرتبه نام تجلیه مفهومات مسمی چنانکه مقام اجمال خواهد و اسم عبارت از آن ذات
باشد که بتعین صفات گیرند و اسما و صفات حق دو گونه اند یکی آنکه در مفهوم عین حق بدان معنی
متصف که سوای نفس ذات حق باشد مثل وجوب ذاتی و واجب بالذات دوم آنکه ممکنات را
حصه بالتبع حاصل مثل علم و عالم و حیات و حی وغیره و چنانچه از حروف تهجی بیست و هشت کلمه
کلمات تجید متصور از ترکیب اسما اولاً ثبوت اعیان تجید شد که نظر آنرا باید گفت که ثبوت
آنها را بالایجاب بجعل بسیط بالضرور توان گفت که چون حق تعالی خود را دانست آنچه در وی مندرج
بود بطور اندراج مقیدات در مطلق همه را دانست پس ثبوت اشیا بالایجاب شد چنانکه
ممکن با نتظام عالم بود که ارایه از وجبیت لازم و ملازم را فردیت و از جعل خلاف این متصور
نباشد بعده اعیان ممکنه ترتب آثار را بجعل مرکب بالاختیار که جزائی نبود بترتب آثار مجعول
کرد پس بجعل مرکب در آن اعیان آثار مرتب شد و عامه مرتبه ترتب آثار را بوجود تعبیر نمایند
و از بین رو قائل بجعل مرکب شدند که ماهیات را متصف بوجود کرد۔ الحاصل آن هستی واحد
بلا عدد اولاً بصورت روح اعظم منظورات بنظر اسما و کمالی جلوه گر شد که تعبیر با مر رب و رب
و روح و حق مخلوق به و قلم اعلی و در فارسی ابسر و شید و در هندی مهورن برهم کرده میشود
و بمقام انانیت قایم و بنظر کمال ظهور وجود حقیقی در صورت و در قرآن مجید وارد ان ربکم الله الذی
خلق السموت والارض وما بینهما فی ستة ایام ۔ چنانکه در مقدمه گذشت و تو در خود غور کن
که روح تو از روح اعظم ست چنانکه در سابق اشارت نمودیم و از مثل حق مخلوق عالم
ارواح کلیه بظهور آمد حتی بمقام اعدام اسما اجمالی اعظم مسمی شیطان صورت گرفت

پس این مقام شیطان برخلاف چنین گفته شود ورنه وجود مطلق را برخلاف نباشد و چون ترتیب
در کارخانه حکیم از ضروریات و ممکن نه که خلاف حکمت کلیه در ظهور آید نظر بران لعبه چند ارواح آن کره
هستی را جدا از خطوط عالم مثال جلوه کرد که مرتبه اوسط میان عالم ارواح و شهادت باشد بعده
عالم شهادت در این عالم بصورت انسان کامل جلوه گر شده و خلیفه گردانید که صورت خاص انچه در عالم
شهادت است برا روح اعظم باشد آن انسان کامل است که بمقام اصلی روح خود قائم بوده بروزی فرمود
حقیقت بروز و تمثل باید چون وجود مطلق بصورت روح اعظم بمقام کعبه برای آدم متمثل گشت پس
انجا بطور صمدیت برکت شده و در طور برای موسی تجلی فرموده گفت که بروز سیمت جلوه گری خواهیم کرد چنانکه
در کتاب خروج موسی ست یعنی بهزار ششم و این تجلی مونه آن تجلی خواهد بود یعنی بشکل مصطفی صلی الله علیه
سلم در هزار هفتم آدم که سبت یعنی هفت آید پس ازینجا ارواح حضرات انبیا برند روح لطیفه صفات
آمده و روح حضرت سیدنا حضور احمد علیه الصلوة والسلام مظهر ذات او و تمثل و بروز شناخ
بلند چنانکه باید پس جمله عالم کثرت ظاهر حق وجود و غیر موجود بلکه از اعتبارات و اقتیه که آثار بروز
مرتب کرده آن کثرت عالم بمقابل وجود موجود دیگر نباشد لیکن ثابت ست نه جز و حق مرکب حق از و دیگر
مرکب شده باشد یا حق بطرف او تحلیل گردیده معاذ الله چنانکه صوفیا خواهند نه حق جز و عالم که عالم
از حق و غیر حق موجود شده باشد نه حق در کثرت حلول گردیده که اولا کثرت بوده و در وی حق وجود در آید
البته ساری مثل کره موجود در خطوط اعتباریه و جمله یگانه در ذات لیکن کثیر الصفات
و غیر محض جو او مطلق با ترتیب و بر سه زمان و زمانیات و بسه سه مکان و مکانیات
ذات مجهول معلوم الصفات ذات الاذوات محیط ذاتی بطور احاطه مطلق مقیدات را
نه بطور ظرف مظروف را نه عین هو بهو برای کثرت که از کثرت ذات او کثیر شود و از
شکستن چوب لے ذات او شکسته شود نه غیر او ست بمعنی مباین و جدا گانه
قرب اشیا ست بطور قرب مطلق با مقید و با هر شے است معیت مطلق با مقید
و لا در خود غور کن که مطلق بنظر او صاف اعتباریه که نه کثیر شده نه غیر آنها و حق کما است

بمعنی کامل نه چنانکه اجزای جوهر نیست بمعنی صاحب کمال نه بمعنی از ممکن که حکما بدان تعبیر کنند
پس این معنی نه جوهر نیست نه عرض و باز جوهر و عرض غیر او بمعنی مباین او موجود نباشند نه کلیست
بمعنی که افراد کثیره دارد و نه جزئی فردی دیگر پس معنی قل هو الله احد ازینجا ظاهر که بگو تو که
حقیقت او هستی خدای یگانه نه زیرا هستی مطلق اگر دو باشند هر یکی محتاج مطلق خود باشد
و مطلق مستغنی پس هستی مطلق هستی مطلق نباشد و کل اشیا محتاج هستی ست و او صمد بی نیاز ست
لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد ازینجا واضح زیرا او ولد یا والد یا کفو اگر فرض کرده شود پس آیا او موجود
باشد یا معدوم و معدوم هر دو گونه ست یکی معدوم ثابت که بمعنی موجود نباشد بلکه در ذهن یا خود از
موجودی باشد پس او مساوی با الماهیت یا در جنس نشده پس نه والد شده نه ولد و کفو و معدوم
مطلق را او چیزی نیست و موجود او خود ست در هر صورت البته او را مظاهر و شیون و عکوس
و ظلال و مراتب وهمیه و خیالیه اعتباریه پیدا است که همه بمعنی مقید ست و از کثرت مظاهر کثرتی
در معنی ظاهر نشد چنانکه مظهر او شان اول قریب بذات وجود حقیقی بصفت هدایت و جمال و کمال
روح اعظم ست که از رحمات او همچو شعاع عالم پیوسته مظهر اول بعد از ذات وجود حقیقی بصفت
اضلال شیطان بمعنی بعید که الشیطنة هو البعد پس ازین رو روح شیطان مقابل روح اعظم
مظهر رحمن ست و باز اثر ست از روح اعظم که از عکوس صفات جمالی بظهور آمد پس ازینجا غلبه
روح اعظم است و چون روح اعظم آن عین ذاتیست که در کثرت مظاهر وجود حقیقی برابر او
نیست پس ما تردید به که مغایرت بمعنی مباینت واجب و ممکن تا ملند نظر بر نسبت این اخر گفتند
که رب ذاتیست مقتضی وجود و فی الحقیقت عین روح اعظم با وجود حقیقی لازم ست گاهی
در زمانه معدوم نبود و اشعری که در نظر شان نیز عالم موجود جداگانه از واجب ست گفتند
که واجب وجود مقید ست و چون اندرین صورت شرکت ممکن با واجب لازم بالخصوص در
وجود که بظهور آمد و واجب موجود شو اند گفتند که میان صفات ممکن و واجب اشتراک لفظیست
و معنوی پس ازین قول اند در طرف شرک خلاص گشتند لیکن اهل عقل و نقل منکر بر ایشان

برکر

معترض که شرکت لفظی چگونه خلاف بداهت تواند که معنی علم چنانکه در زید ست همچنان در عمرو
وچنانکه در حادث ست همچنان در قدیم قدم وحدوث فارق نتواند شد که متغایر بالذات باشد و اهل
اتحاد بطور شمس و شمس گفتند که روح اعظم اگرچه ازین لفظ تحاشی کنند بطور شمس ست و عالم
بطور شمس پس ازین رو از شرک خلاصی جستند کل حزب بما لدیهم فرحون و فرقهٔ اهل اتحاد و دلیل
بکثرت و هم بسیاری در هند هستند اهل ذوق از مواعیظ و کلام ایشان مطلع شوند که او زبان
بگویند که مذهب وحدت وجود حق ست لیکن ایشان معتقد سوای وحدت وجود اهل وحدت اند چون
روح اعظم او لا هفتاد هزار وجه متمثل یعنی گشته و که هر وجهش هفتاد هزار زبان دارد تا آخر حدیث
که هر وجهی ملکی مقرب مهیمن و هر زبانی ملک کروبی که بصورت جند مجند ارواح متمثل و در حقیقت متمثل
بعین متمثل باشد مگر بصورت و احکام متفاوت قول اهل اتحاد ست که خدا همچو شمع ست که در آیینه‌ها
متعدد و نمایند اهل خیال را اند که چند شمع اند و اهل عقل شمع واحد و کلمات سبحانی وغیره را بنظر اتحاد
گمان برند و نظر بعض که قائل مباینت اند بر تخالف آثار تمثل و متمثل او نتا دو از اهل وحدت شنیده بودند
که وجود واحد ست و عالم کثرت از امور اعتباریه پس عالم کثرت را او وهم مطلق گفتند و مثل قول
سبحانی را بنظر غلبهٔ سکر محمول کردند الحاصل وجود حقیقی ذات حق ست و بس که متغایر او بمعنی مباین
چیزی نیست چون اهل شهود بطرف عبد خود بنگرد و خود را بنده پندارد که العبد با فی بده و المولٰی است
پس ازینجاست قول مولانا ه دست او را حق چو دست خویش خواند ؛ تا ید اللّٰه فوق ایدیهم براند ؛
این مقام کمالست پس باید دید که این عبد کدام اسم ست مثلا مسیح عبد اللّٰه بود و حضور صلی اللّٰه علیه
سلم عبده و مقام هویت چون غالبتر ست که جامع جمله اسما پس مرتبهٔ حضور عبده باید دانست که بالا
ترین مقامات رسیده ه ای ختم رسل قرب تو معلوم شد ؛ دیر آمده زراه دور آمده ؛ اگر کامل ست
بالکلیت رسیده و خصوصیت از نظر او برطرف شده انانی خود را محو در انائی حق دانسته انا الحق
وغیره بگوید اللّٰه اعلم بالصواب +

۴ انا عبارت از وجود ست بمعنی ظهور که از خود تعبیر بدان کرده شود مطلق باشد یا مقید مظهر باشد ! ظاهر

وانائیت نسبتیست با انا و قیاس انانیت بزو باید کرد و در حدیث ان فی جسد آدم لمضغة الحدیث انا عبارت
از ذات لطیفه ظهور و زیر این مقام اخفی حسن ست یعنی قابل کن فی الحقیقة قابلیت خفی تر ست
و زیر او مقام اسماست که او ست عرش رحمن و زیر حس مقام اعیان ثابت که لب ست و زیر سر مقام روح
ست که مظهر روح اعظم ست و زیر روح مقام فواد عالم اسرافیل یعنی مثال ست و زیر فواد مضغه
عالم شهادت مقام جبرئیل و زیر مضغه جسم را ادراک کرده و نمونه جمله عالم اجسام موجود پس صاحب شهود
اگر از اهل وحی بود از مقام اخفی حسن یعنی اسما عرش تا مقام جبرئیل وحی حاصل کند و اگر از اهل الهام
بود هم از مقامات مذکوره الهام حاصل نماید و او را صورت مقام متمثل شود پس عوام اند که وحی
از آسمان سبع شد او آید و در اصل از هفت مراتب بالای جسم آید که بنظر علو مرتبه آسمانها تعبیر
در اینجا غور در خود کنی که خود را شناسی تا خدا شناس شوی و چون معتقد انانیت حق در خود حیثیت شدی
پس در دیگر امور چرا شک آری غنیمت بهشت بهر نفاست غنوی گفت ۵ ز مهرش سینها چو لالگه برق ؛
دل هر ذره در جوش انا الحق ؛ و شیخ علیه الرحمة بنظر اطلاق و صفت ۵ مرا و را رسد کبریا و منی ؛
که ملکش قدیم ست و ذاتش غنی که معنی یعنی من بود نسبت و ایمان را مراتبهاست مرتبه اول ایمان
تصدیق کلمه ست مرتبه دوم با اسلام مرتبه سوم با احسان مرتبه چهارم صریح الایمان و آن مرتبه عبارت
از همین مقام انا ست که تفوه هر و هر کس نشد اند که حضرات صحابه مطابق حدیث مشکوة مرویه از ابو هریره
دریافت کرده بودند که اهل وسواس از وسوسه اند و صریح الایمان همون فطرت ست که در حدیث
وارد که کسی مولودی نیست مگر انا که مفطور بر فطرت ست پس پدر و مادرش او را یهودی کنند او را
یا نصاری یا مجوس نه ظاهر ست که در وقت ولادت از انای مطلق غافل نباشد که اگر سپید
رجواب داون تواند من بگوید بلا لحاظ دوئی گو بعد ولادت سه گیشره و در نظر سست آیند و در
قید خودی و دوئی گرفتار شود پس در این وقت بر مذهب پدر و مادر و صحفی نماند که اطلاق
اسم الله که نصاری بجز الفسیمه کنند گاهی بر وجود اطلاق باید که یا نا عبارت کنند گاهی بر
جامع جمیع اسما مرتبه جسم از اینجا معنی شعر در مقوله بهلول باید فهمید ۵ چه خوش گفت بهلول

فرخنده فال ؛ که من از خدا ببینم دوم دو سال ؛ که مرتبه انا دین از مرتبه اسم رحیم دوم مرتبه تقدس وار دیگی
مرتبه الله دوم مرتبه رحمن ۔ ۳ اعتباری و انتزاعی و اختراعی و وهمی و فرضی به دو معنی اطلاق یا عدکی به
فرضی محض بلا منشا چنانکه انیاب الاغوال و بدین معنی از احکام نفس الامریه نباشد دوم معنی فرضی که خود
در خارج نباشد مگر منشاء او بطوری باشد که از و این معنی فهمیده شوند مثلا از جسم واحد تثلیث و تربیع
و تخمیس و تسدیس و دوائر مختلفه معانی متمیزه در و و اعتباری بودن کثرت عالم بمعنی دوم ست
که از وجود واحد حقیقی مراتب خود ها فهمیده شوند که با هم دگر متمیزند و متغائر و بران احکام نفس الامر
مرتب پس بنظر منشاء واحد اند مگر بنظر مراتب کثیره ؛ ۴ استوا تفسیرش از وجه لفظ حلول باید فهمید که
عبارت از حلول نیست ۵ احاطه آن بچند وجه متصور یکی مثل احاطه ظرف مظروف را و این بنسبت وجود
حقیقی مر ممکنات را غیر متصور دوم مثل احاطه مطلق مر مقیدات و قیودات را عام از انکه مطلق عین واحد مثل
هیولا باشد بنسبت صور یا بطور احاطه کلی مر جزئیات را و وجود مطلق حقیقی عین واحد بنسبت مقیدات
و قیودات بدین معنی محیط است و تحقیق این از ذیل لفظ مطلق باید دانست + ۶ اصطفا برگزیدگی
و اعلا از وجود دوست که ذکرش بیاید + ۷ انبا و آن عبارت از خبر دادن ست بالخصوص از آینده
و چون انواع عالم طرح بطرح ست پس خبر از آینده نیز یک طرح او ست لهذا بیان نیست مگر نا واقفا
و آن بچند اطوار متصور یکی بطور سحر یعنی که اکثر اهل فرانس از ان عامل دوم بطور شگون مثلا اگر سگی
بلا سبب ظاهری گریه کند اکثر بلا آید سوم معائنه ریکها و خطوطیکه بدست حق تعالی ذکرها دریعه اتمام
خلقت در چهل روز نوشته است که در عرصه چهل روز که هشت روز نطفه باند مثل اینکه نطفه علقه و مثل آن
مضغه در عرصه چهل روز که مانده بود و اقفین از طب ایلی بمطالب بیش برده اند حتی که بعض ادیان و انجی خلاف
مشاهده نموده اند چهارم بخشکی دماغ که اکثر دیوانگان را افتد پنجم نجوم که
از مناسبات عالم ستارگان دریافت کنند ششم رمل که بمناسبات ؛
شکلی گفته آید هفتم جفر بمناسبات حروف هشتم بنظر آثار چنانکه اطبا
یا دیگر عقلا از معائنه آثار بگویند نهم بکشف عالم مثال در خواب یا در بیداری خواه گویند ۵

با ایمان باشد چنانکه اولیا را باشد یا بے ایمان چنانکه خواب بخت نصر که حسب
فصل دوم دانیال و خواب ریان بادشاه مصر حسب توریت و قرآن مجید لیکن اینها همیشه است
نباشند گاہے صحیح و گاہے ناصحیح پس تخمین و ظن باشند مگر وقتیکه پیغمبر تسلیم کند چنانکه
خواب بخت نصر و ریان حضرت دانیال و یوسف تسلیم کردند۔ دوم آن نبوت حقه است بتخصیص
آلہی که کسب را در و دخل نباشد آن با صطفا ر حق است که گاهی غلط نشود چنانکه پیشگوئیهای
صحف توریت و انجیل و قرآن که اگرچه در آنها تشبیه و محاورات بکثرت مگر گاهی غلط نشده پس ازین
مخصوص بخصوصیت آلہی گفتیم که آن خصوصیت بوحی آلہی پیدا است که ده دوازده صورت وارد
که گاہے از مقام انا و گاہے از مقام اخفی تا مقام فواد جبریل با طوار گوناگون باشد پس
در هر خطره را بشناس که از کدام مقام ست

پس بروز و آن عبارتست از ظهور چیزیکه با وجود قیام خود بصفت خاص شکلی و غیره متمثل
شود که با نسان مانند خلقی و نفسانی در بار زیبنده و این مستم تخصیص علاء اصطفاست اگر روح
اعظم بنسبت کدامی فرماید این حقیقت از بار و رهنه لیست و خالش در شاهات شمس و مشمس ست
که از زوال مشمس نقصانی در شمس نیفتد پس گاهی بصفت خاص گاهی با جمیع صفات ممکنة البروز
پس بنظر ثانی اتحاد باز نبا بروز تمام باشد تا آنکه در بعض اوقات در کتب شده منزله با سم احد تعبیر شده
چنانکه در فصل سوم سفر ملاکی و فصل سوم حبقوق و فصل دوم دانیال و غیره حضور صلی الله علیه وسلم را
بوصفی تعبیر کرده که مخصوص بحق رحمت آلہی روح اعظم و چون الیاس بروز ادریس ست و در بخاری
حدیث معراج مذکور که حضرت موسی و عیسی حضور صلی الله علیه وسلم را برادر صالح و نبی صالح فرمودند
آدم و نوح و ابراهیم پسر صالح و نبی صالح گفتند و ادریس با وجودیکه از اجداد حضور صلی الله علیه وسلم
است برادر صالح گفت پس عبد الله بن عباس و ابن مسعود در تاویل گفتند که مراد از ادریس الیاس
ازینجا در سلم حکم دارد که الالیاس هو الادریس و شراح چون برین نکته مطلع نشدند تفسیرش را حیی
نکردند و بعضی دستور با وجودیکه الیاس علیه السلام نبیا قبل از ملاکی علیه السلام بوده است لیکن

در کتاب آنجناب بخبر ستہ منحصر بیست یکی خبر آمدن الیاس دوم خبر مسیح سوم خبر نبی اعظم حضور صلی اللہ
علیہ وسلم پس حسب باب اول انجیل یوحنا چون یحیی تشریف آورد و یہودیان ازانکہ منتظر بروز
سہ طلع بودند از یحیی علیہ السلام دریافت نمودند آیا تو الیاس ہستی یا مسیح یا نبی اعظم و الیاس
را بعینہ بلا بروز گفتند پس یحیی علیہ السلام انکار کرد کہ من الیاس یعنی بلا بروز بعینہ نیستم و
چون مسیح علیہ السلام تشریف آورد یہودیان دریافت کردند کہ تو کیستی فرمود کہ من مسیح ہستم
یہودیان گفتند کہ آمدن مسیح موقوف بر آمدن الیاس ست و الیاس ہنوز نیامدہ مسیح علیہ السلام
فرمود کہ مراد بعثت الیاس ست و او یحیی بود پس یحیی از الیاسین بود و بجای الیاسین در حق
چنانکہ مولانا جامی در شرح فص ابنا سیہ کلمہ الیاسیہ تصریح فرمود او یسین واقع پس الیاس از دوست
پس نسبت مہدی علیہ السلام آنچہ وارد کہ اسمہ نام من و نام والدین نام والدنم خواہد بود از ہمین
مقام ست کہ از اعلام محمدیین خواہد بود و مثل حسنین رسول نما جناب مرشدی و مولائی حافظ سید
حضرت شاہ رسول نما رحمہمین از محمدیین بودہ اند منظر کمال اتحاد در فصل ہفتم دانیال بعد ذکر چہار سلطنت
یعنی بخت نصری کیانیہ سکندری رومیہ ذکر دہ شاخست کہ از سنہ چہارصد و دہ مسیحی شروع شدند و تا
سنہ ششصد و دہ مسیحی تمام گشتند بعدہ ذکر شاخ یازدہم ہرقل ست بعدہ ذکر حضور صلی اللہ علیہ
وسلم بنظر اتحاد بدان القاب قطبیت کہ روح اعظم را شاید بعدہ ذکر مسیح ست کہ از مہدی سلطنت یابد
ذکر مہدی علیہ السلام نیز بدان قطبیت کہ نسبت حضور صلی اللہ علیہ وسلم ادا کردہ ازینجا در یہودیان
چنانکہ ذکر حضور صلی اللہ علیہ وسلم بود خبر مہدی علیہ السلام نیز بود ازینجا قول عبد اللہ بن سبا بود کہ حضرت
محمد علیہ السلام باردگر تشریف آرد و خیالش ناصحیح بود کہ بصفت بروز میگفت و چون گفتیم کہ باتحاد
بروز و بازہم فرقیت قوی کہ از فنا بروز فنا را لازم نباید چنانکہ از فنا تنزل روح کہ بطور سرایت
سوی شد فنا تمثل لازم نباشد چنانکہ در تناسخ لازم ست پس ازینجا در کتب مقدسہ مجموعہ توریت
انجیل و قرآن در بسیاری مقامات حضور علیہ السلام را بلفظی تعبیر رفتہ کہ مخصوص بوجہ و بصورت
روح اعظم ست کہ مستوی بر عرش ہست و عرش او دار جہان را کما سہ کرسی النور عقاب حاصل

همچنان بروز روح اعظم حضور صلی الله علیه وسلم و بروز حملهٔ عرش چهار خلفاء است الله ابوبکر و ذی النورین
فاروق چنانکه در فصل اول حزقیل و چهارم مکاشفات یوحنا مفصل از اینجا معنی آن حدیث باید فهمید که سر کی
حملهٔ عرش زیر عرش اند و پاهای شان بر ثری که اصل ایشان زیر عرش و بروز ایشان خلفاء اربعه
بر فرش و از وفات حضور سید المرسلین نبی ... نقصانی در باره لازم نیست یعنی لو جعلنا ملکا لجعلنا
رجلا را باید فهمید که اگر گردانیم محمد علیه الصلوة والسلام را حسب عهد مفصل سه حقیقت ملک گردانیم حسب
وعده مفصل الاشعیا و ۵ مردی از نسل قیدار مشمول یعنی شیبه عبد المطلب عبد ادونا عبد الله
ابن جنین معالیه الفائض همچو این رساله است که طالبین را واقف و خورسند خواهند شد و تا وقتی که انان را عام
خواهند کرد که نصب ابنده شده اند که از تمثل روح بر علو را اقرار نمایند بصورت حضور صلی الله علیه و
سلم منکر باشند چنانکه در فصل سیوم خروج و غیره تجلی طور را انموده دولت حضور صلی الله علیه وسلم فرموده است
و از اینجا عظمت حضور صلی الله علیه وسلم با وجود وحدت وجود قیاس باید نمود و ازینمقام زمانه حضور صلی الله
علیه وسلم را در فصل ۲ دانیال و جا بجا در انجیل زمانه بادشاهت خدا گفته است والله اعلم بالصواب

ف (۱) تمثل عبارت از ظهور چیزیست که با وجود قیام خود متنزل بصورت دیگر شود چنانکه
جبرئیل بصورت دحیه الکلبی و بصورت اعرابی و این عام تر از بروز است زیرا در بروز اندرون جسم
تمثل شرط است سوای از آدم که بروز روح اعظم است و در تمثل شرط نیست که گفته شود که آنچه بصورت
انسانی بیاید وفات باید بروز است ورنه عام تمثل چنانکه در کشمیر سید علی همدانی را چهل جا دیگر روز عوض
شده و با وجود قیام خود در مکان در چهل جا دعوت خورد و چهل غزل فرمود که منزوی یا بطور استغفار شهرت
دارد و از زوال تمثل نقصانی در تمثل نمی افتد پس از اینجا تمثل روح اعظم در مقام کعبه برای آدم شد که
آنجا بجای صدر متبرک گشت و برای موسی بر طور شد و برای انبیاء بنی اسرائیل در تابوت سکینه قیاس
باید کرد در رویت حضور صلی الله علیه وسلم روح را بصورت امر منتظر همین تمثل بود و بروز قیامت بکمال
جمال و جلال متمثل شود که او عود است و تو خود در خود غور کن که در یک وقت در چند مقام خود را خیال
کنی لیکن خیال کامل متصور شود و بعد زنکه خواهد بر خلاف خیال ناقص این تناسخ نیست در توضیح

السمان

نگاهبیده چنانکه از شمس و شمس نعمانی شنفته بود که صندوق سکینه موسی نموده با نه حضور صلی الله علیه وسلم و صحابه کرام خلفاء اربعه و سبطین با چند عشره مبشره و هفت اهل کتاب اهل کلیسای الحبا کرد زمره هشتاد تن در یک ایمان آورده بود ذکر آنها در فصل ۴ مکاشفات ست و در حضرات حسنین بود که بر طور شاهده کنانیده شده بود و در تفسیر حسینی از نامه عبریان اشاره کرده ایم و آنچه در انجیل یوحنا است که روح را بر مسیح همچو کبوتر حضرت یحیی متمثل شده دیده او هیچ حاجت چنانکه در بعض اعراس حضور غوث الثقلین رضی الله عنه مشاهده بلکه معاینه افتاده که در ارواح بصورت کبوتر آمدند بر جاموش و چون قوال تمام گفتی بر فلک می چون هر چه زیاده شد آن آمدن و بر روی این فقیر موقوف شد. (۲) تناسخ عبارت است از تعلق روحی بجای دیگر که از جای اول التعلق گسسته شود و اکثر یهود و نصاری و اهل اسلام منکر تناسخ اند بالخصوص اهل اسلام چون به پیشینگوئی حضرات انبیا علیهم الصلوٰة والسلام مطلع شدند که تا ابد روز قیامت را رسانید چنانکه در مقدمه گذشت پس تعلق ارواح صدیقین و شهدا از جسدهای طیوره در عالم مثال با وجود متعلق شان بجزء اصلی جسم خود یا تمثل ایشان در عالم شهادت همچو بعض مقدس تناسخ نشد که در وی شرط گسیختن تعلق از این عالم کرده ایم پس چون تمثل تناسخ نشد باز واضح باد که حسب آیه اولئک هم الصدیقون والشهداء جمله اهل اسلام صدیق اند یا شهید زیرا در حدیث مشکوٰة است که مثل مبطون و غریق و غیره شهیداند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و این افزایش تناسخ مراد است. از آنکه در بعض رسائل کرده ایم غور باید کرد ث ثبوت و آن بر دو گونه باشد یکی خارجی که خود بخود و بلا انتزاع موجود باشد همچو زمین و سطح نزد عامه عقلا و دوم آنکه در خارج خود نباشد لیکن منشأ بطوری باشد که این معنی منتزع تواند شد تحتیت از زمین و فوقیت از سطح که ثبوت هر دو واقعی است گو در خارج نیند و این هم دار و مدار احکام نفس الامر است پس چنانکه گر در حضور که تحتیت را فوقیت و فوقیت را تحتیت نتوان کرد پس ثبوت کثرت عالم در وحدت وجود از قسم ثانی است که موجود در خارج نیند و ثابت اند همچو ثبوت دوائر صغیره و کبیره و کره وا حاکه موجود نیند و باز دار و مدار احکام مختلف. ج (۱) جزء با اطلاقش هر دو معنی آید یکی جزء حقیقی که با او شیء دیگر آمیخته شیء ثالث شود مثلا حیوان که با ناطق آمیخته انسان شده پس [illegible]

جزء انسان نیست که از زید و عمرو آمیخته معنی انسان حاصل شده باشد پس هر مظهر و شان وجود جزء
وجود باشد دوم تحلیلی که از ظهور جزء کل برود چنانکه جسم متصل چهار گز را چهار پاره کنیم آن چهار گز متصل آ
میرود از این معنی نیز زید جزء انسان نیست که از وجود زید انسان معدوم شده باشد بلکه تحقق زید عین تحقق
انسان است و ولد در اصل والد را اجزاست زیرا که کلیت جسم والد با نطفه بعد جدائی نطفه میرود (۳)
جعل بر دو گونه است یکی بسیط که عبارت از نفس تقرر اعیان است یا ایجاب که آثار بر آنها مترتب نیست دوم جعل
مرکب که بر تقررات با آثار مترتب شوند و عامه مرتبه ترتب آثار را وجود گویند ولی المحققین مرتبه تقرر اعیان
بر مرتبه ترتب آثار مقدم است و عامه طلبه معقول یونانی بالخصوص خوانندگان سلم و شرح شمس این
معنی واقف نشده در سرگردانی مانند که هیچ از وصول نباشد (۳۳) جوهر معرب گوهر است بمعنی
مروارید و اطلاقش بر نفس شئ آید از اینجا ذات حق را در رسائل جوهر تعبیر کرده ح ۱ حصه عبارت است
از کلی اعتباری بنظر خصوصیت چنانکه نوعیت آفتاب حصه خاص است از نوعیت کلی اعتباری و خود ا
کلی نیست پس هر جائیکه اعتباری باشد او را حصه باشد پس زید مظهر حق است حصه حق نیست (۲)
حلول عبارت است از در آمدن چیزی موجود در موجود دیگر و آن بر دو قسم است یکی سریانی که از تقسیم
محل تقسیم حال لازم آید چنانکه از تقسیم پارچه تقسیم رنگ او دوم طریانی که در وی چنین تقسیم لازم
نباید لیکن مشتق از حال گرفته صادق بر محل آید چنانکه از حلول سطح در جسم جسم را مسطح توان گفت
بخلاف ظرف و مظروف که گو مظروف موجود در ظرف باشد لیکن صدق مذکور لازم نباشد و بخلاف
استوا که عبارت از تعلق مجرد با مادیست تعلق تصرف چنانکه روح انسانی بر جسم و بدن مستوی و
متصرف است پس از استوا رب اعلی روح اعظم بر عرش که مناسب اوست معنی تقریب باید فهمید و آنچه
در آیت ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام ثم استوی علی العرش
وارد شده از استوا انسب نسبت استوا است و برابر شد نیست به کار خود که عرش بمعنی کار آید
که در شش روز زمین و آسمان و ما بین آن هر دو آفرید و بر روز هفتم آدم صفی الله را پیدا کرد و آرام گرفت
و باین معنی استوا نه حلول است نه موجب ظرفیت خ (۱) جبران وجود مطلق است و حکمت

تشخص شوده اند که از وجود بنظر وجود شر نباشد بلکه وجود سراسر خیر باشد چنانکه از معنی الشان حاله هستی
مطلق را نیست از دیدن و غیره نقصانی هم نیست پس دیدن بنظر خود نیکو باشند در زنا خوبی مرد و عورت
و لذت مجامعت بد نیست بدی در عدم نکاح است و علی هذا در شراب بدی از وجه زوال عقل است علی هذا از
قتل صفائی دست و شمشیر بد نیست اگر بطور حق باشد بدی در زوال صورت انسانی بطور ناحق است (۲)
خاتم النبیین ان مثل جسم بیضا را انچه است که حقیقت و مشکوة او اسم رحمن است و خاتم الاولیا مثل طلا
گویا حصه از انست حقیقت و مشکوة او اسم رحیم پس خاتم انبیا با وجودیکه در نشاء انسانی مستفید
از خاتم الاولیا مسیح و دیگر انبیا باشد لیکن مشکوة خاتم الانبیا که اسم رحمن است عقب مشکوة خاتم الاولیا
است چنانکه طلا از نقره خریده شود پس اولویت خاتم الانبیا راست این کلام در تنزل برای تاویل
کلام حضرت شیخ اکبر گفتیم ورنه مطابق حدیث صحیح خاتم الانبیا اندرون محل طلاست و فرق است مابین
طلا و آنچه در نقاش باشد ف دهر آن بر معنی اطلاق یابد یکی بر زمانه که عبارت از مقدار حرکت است
یا یک متجدد را بنسبت دیگر قیاس نموده شود دوم بر آن میبال سوم بر ذات مجهول الوجود که نسبت جمله کثرت
بدان کرده میشود و زمان و مکان و خلا و ملا همه از اعتبارات او ست پس دهر آنرا از امور موهومه
پندارند و در حقیقت حسب حدیث صحیح او خداست مبدء عالم موجود حقیقی بمعنی لا تسبوا الدهر فان الله
هو الدهر از ینجا باید جست ف ذات الشئ نفسه و جوهره و ذات الاذوات هو الوجود باید دانست که هر جا
لفظ ذات در قرآن و حدیث بر حق تعالی وارد نشد. و نیز ذوات ماخوذ از ذو المقتطع اسم اشاره و تاست
و آن در نسبت حق متصور نشود لیکن در ما بعد استعمالش علما نموده اند بدین وجه ذات الاذوات گفته شد
از ینجا فرق مابین ذات و شخص ظاهر که اطلاقش بر جسم و جسمانی اکثر است ف روح الشئ نفسه و جوهره
و روح اعظم معبر بروح و رب است چنانکه در قرآن مجید در سوره فجر وجاء ربك والملك صفا صفا و از
و در سوره نبا در تفسیرش می افتد یوم یقوم الروح والملائکة صفا و هو الذی تمثل فی الطور لموسی
فقال انی انا الله لا اله الا انا و فی مقام کعبة انا آدم و بنزلتلیة صفة فی الانبیاء و لبسهی نبا
البرزخ بالاصطفاء و بنز رکجیعة الاوصاف فی ذات نبینا محمد صلی الله علیه وآله وسلم کما بنز رحمة الرحمن

الاسد والبکر و ذو النور الانسان والعقاب بصورة الخلفاء الاربعة کما سبق والذین لم یطلعوا علی
ہذہ الحقیقة قالوا الصدیق خلیفة الرسول والعلی خلیفة اللہ والحق ان خلیفة الرسول الہاشمی علیہ
السلام ہو خلیفة اللہ فی الارضین کما وقع فی الکتب المنزلة الالہیة وقد یطلق الروح علی النفس
الناطقة الانسانیة والنفس الحیوانیة والنفس النباتی ایضا و روح القدس آن رحمن ست
کہ آن تحت قدرت نیست و نزولش عبارتست کہ عبد در عین حقیقت خود حقیقت حق بداند و در
عین صفات خود صفات حق کہ صفت عبد محو شود و صفت حق منکشف باشد و روح قدس
بنظر پاکیزگی جبریل را ہم گویند این معنی دیگر ست و در کتاب کشف الاصطلاحات ہر چند بسیاری
تفصیل کرد لکن بحقیقت اعنی اسم عام روح الحق و بہ روح مقدس نفس رحمانی و روح القدس جبریل
نرسید و انکار امام رازی بروح الحق از عدم غور در معنی ہر دو آیت از عدم دریافت روایت دیگر ست کہ
بر جناب مرتضی مخصوص نیست اگر مخصوص باشد چہ حرج کہ علی مرتضی باب حکمت ست بحسب حدیث رضی
اللہ عنہ وکرم اللہ وجہہ **ز** زیارت بالخصوص زیارت کعبہ شریفہ و قبر حضرت نبی علیہ الصلوة والسلام
و قبور صحابہ و تابعین و کاملین از اولیاء اللہ رضوان اللہ علیہم اجمعین الی لوجہ خصوصیت تمثل و بروز
روح اعظم یا منزول روح القدس ست در لطیفہ ذات و صفات ایشان کہ در مقام جمع و جمع الجمع
قائم اند پس در حدیث از ہمین مقام وارد کہ من رانی فقد رای الحق بدانکہ **ش** ہر مرتبہ از وجود حکمی
دارد + گر فرق مراتب نکنی زندیقی ؛ پس با وجود اعتقاد فاینما تولوا فثم وجہ اللہ وجہ خصوصیت
این مقامات ہمچو تعظیم فرشتگان مر آدم را بابت ہمچو سجدہ کہ اسفر کشتے ابلیس ہمچو شیطان
پیدا ست **س** (۱) سما اطلاق او بر چند معنی آید یکی بر بلندی و انزلنا من السماء
دلیل اوست و گاہی بر سبع شداد واحد کرحبک والنبا والسماء ذات الحبک دلیل اوست گاہی
بر مراتب عالیہ از معنویہ چنانکہ در حدیث ان فی جسد آدم لمضغة وارد و چون انا عبارت از ذات حق
ست پس نزول وحی از وست و گفتہ شود کہ از آسمان می آید (۲) سریان و آن بر دو قسم ست
یکی بر صورت حلول سریانی کہ وجودی مثل عرض در موجودی مثل جوہر در آید مثل سریان سواد در جسم

دوم بصورت ظهور مطلق بصور مقیدات بسبب سریان مثل انسان مطلق در زید و عمرو حلول عنوان گفت
علی هذا سریان کره با خطوط صغیره و کبیره بسبب ظهور و سریان مطلق وجود را در مظاهر حلول عنوان گفت
(۳۳) ست گاهی بمعنی احاطه کلی بر جزئیات را گفته میشود چنانکه احاطه مطلق انسان بنسبت
مقیدات خود لیکن درینجا و امر متصوری بلحاظ قید در بصورت صدق مطلق بر مقید نباشد و هم بعد هم
لحاظ قید و درین حرجی نیست که مطلق بر مقید صادق آید بلکه صدق مطلق بر مقید در صورت لازم
گاهی مطلق را گیرند بمعنی مثلا احاطه و کلی اند در صورت صدق مثل انسان کلی بر جزئیات لازم نیست زیرا کلی
ظاهرست جزئیات دران مندمج اند در باطن و از تعدد جزئیات مثل زید و عمرو و غیره الف ۲ در معنی کلی لازم
نباید بمعنی الانسان و گاهی مثل احاطه هیولی مر صور را بعبارت او احاطه اعداد مر کلا اعداد و را که شئون مثل
زید مر لغزم و تفیط شئون خود را و حق وجود که شئون خود را احاطه و وسعت دارد مثل احاطه واحد مراتب
اعداد را احاطه جسم سطوح را و احاطه سطوح مر خطوط را و جسم موجود حقیقی نزد حکماست و سطوح فرضی انتهی
و چون حق هیولای کلست بمعنی قابل که با وجود وحدتش در کثرت سازی بدان نظر تحقیقی در اردو فرموده
سب میں پورا ہے کسی میں کم نہیں ۔ بلکہ سرتا پا وہی ہے ہم نہیں ۔ و گاهی وسعت احاطه بنظر تخیل
متصور گردیکی مثلا وسعت اینقدر بر بنج میدارد و اینمعنی در وجود حقیقی و ممکنات منتفی حش
خیر مطلق عدم محض ست و شر اضافی آن بنظر اضافت بطرف عدم ست چنانکه در عبیر گذشت
و بنظر اضافت جیدی بطرف وجود شر نمیشود ص صوفی منسوب بصوف ست و در قبل صوفیان
از غایت انکساری صوف پوش بودند و التصوف ماخوذ منه و هو تصحیح الحال کما قال سیدنا الجنید
رضی الله عنه وابن تصحیح الحال در عمرها و مجاهده ها حاصل میشود و آنهم در بعض اوقات نه در
جمیع اوقات (۴) صفت عبارت از صفت ست که بعوض و اوتا در آخر زیاده کرده شده
و صفات ذاتیه خدا مثل وجوب و حیات و علم و غیره نه عین ذات اند بمعنی اول عین چنانکه می آید
و نه غیر او بمعنی ثانی و ثالث گو مبدا آنها نفس ذات حدست ص ضلالت گراهی و آن
از صفات عباد ست گو ضلال بمعنی گراه بودن این صفت صادق است بدان نظر مضل مست ملبس وجود

حقیقی واجب چنانکه هادی ست بدستور مضل و مظهر اول ذات باسمای کمالی و تربیت باطلاق چنانکه روح
اعظم بصفت هادی برآمد بر عکس او باسمای جلالی بعید از اطلاق مظهر مضل شیطان و جمله مظهر وجود
خیر و بعض ظ طور آن عبارت از حالت که بنسبت امیر بشان منبر مثلاً بنظر عمرو و غریب گفته شود
بچه حالت و بنسبت زید امیر گفته شود و بچه شان ست و هر دو از امور اعتباریه و انتزاعیه اشخاص اطوار
و شئون ملیا شوند و افراد نمیباشند و هستی حقیقی واجب او جوهات و شیونند که عبارت از ممکنات است
و آن هستی صاحب آن ممکنات چنانکه شان اطوار و شیون ست که بافراد و صاحب اضافت نمود و حمل
مینمایند چنانکه زید را بنسبت حال او بنا و حمل میکنند و مواطات نمیکنند پس واجب ممکن نشوند بلکه
واجب واجب و ممکن ممکن را شد و واجب توان گفت ظ ظرف موجودی مستقل ست که موجودی
دیگر مستقل یا غیر مستقل در و درآید چنانکه کوزه و آب و جوهر و عرض پس ظهور حق و مظاهر ممکنات
موجب ظرفیت و مظروفیت نیست زیرا هستی مطلق موجود ست نه مظهر و نیز ظهور فعلیت را گویند و لیکن
عدم را و مظهر مفهوم و باطن باشد و فعلیت ندارد مگر بنظر عوام چنانکه گذشت ع و ع عرش
و اطلاقش بر چند معنی آید یکی بر تخت چنانکه بروز قیامت روح بر عرش یعنی بر تخت متمثل شود و آیه و
یوم یقوم الروح و الملائکة صفا و حدیث که حق تعالی اولاً بصورت ملکی متمثل شود که مردمان یعنی
عامه لاحول خوانند باز بصورت معروف تمثل کند پس سجده کنند جمله دلیل تمثل ست و دلیل تمثل حق
بر تخت حدیث دیگر ست طلب باید کرد دوم به کار چنانکه در آیه و کان عرشه علی الماء وارد و تفسیرش
در توریه تکوین ست که روح خدا بر آب متصرف بود و آب عبارت از وسعت استعداد و عالم مثال ست
و هر حکمی که درین عالم آید از عرش آید یعنی از عالم مثال و رحمن بمعنی فاعل ست و در اول تکوین سوی
وارد که خدا تعالی اولاً آسمان و زمین پیدا کرد یعنی ارواح علیین و عالم مثال که هنوز زمین و آسمان
جسمانی بوجود نیامده بود بدین وجه که ذکر آنها در باب سفر باید که روح خدا بر لجه آب متحرک بود و بر آن
لجه عبارت از وسعت ست و آب عبارت از استعداد پس معنی کان عرشه علی الماء مطابق این باید فهمید
و مطابق توریه در سوره طه هست تنزیلاً ممن خلق الارض و السموت العلی الرحمن علی العرش استوی

ما فی السموٰت والارض وما بینهما وما تحت الثری یعنی نزول قرآن از خدائیست که پیدا کرد عالم
مثال وارواح علیین بلند رحمن بر عرش مستقر نیست برای اوست آنچه در آسمانها و زمین است و ما بین آن
هر دو و آنچه زیر زمین نمناکست سوم اطلاق عرش بر قلب مومن آید که عبارت از احدیت روح و جسم است و
گفته شود قلب المومن عرش الله و مراد از مومن مومن کامل است و معنی ثم استوی علی العرش اینجا
دیگر باید فهمید در بیان تفسیرش در تکوین دارد که چون پیدا کرد آسمانها و زمین در شش روز و در روز هفتم
آدم صفی الله را پیدا کرده آرام گرفت یعنی بر دل آدم یعنی آن کاریکه خواسته بود بر وی مستوی شد و را
آن کاریکه خواست تمام کرد که باز آدم دیگر پیدا نشود چهارم بر مقام خفی که عبارت از اسماست که اسما
عرش رحمن اخفی است والله اعلم بالصواب (۴)(ع) و این لفظ بسیاری معنی مستعمل میشوند
عین الشیء نفسه هو هو محمول اولی شود و تغایر در مفهوم هم نباشد چنانکه انسان عین انسان است بمعنی
حیوان ناطق نیز غیر انسانست مطلق از بمعنی عین عینیت نباشد نه مقید عین مطلق و گاهی عام ازین
میگویند تا شامل بی و هو و شود جائیکه مبدا و منشا هر دو مفهوم یکی باشند پس ازین رو
واجب الوجود صفات خدا را عین ذات وجود حضرات صوفیه میگویند و گاهی اطلاق عینیت
بر آن دو مفهوم می یابد که مباین اجنبی جداگانه موجود نباشند پس ازین معنی غیر آنکه دو مباین جداگانه
موجود باشند و ازین معنی انسان چنانکه عین انسانست هم عین زید و هم عین ضاحک پس
بدین معنی هر مطلق و مظهر و شان عین یکدیگر می باشد نه غیر پس ازین معنی هر عدد مغائر واحد نیست
و هم سطح که از جسم منتزع است مغائر جسم نیست و گاهی در جای عین از یک معنی و غیر بمعنی دیگر فهمیده
گرفته میگویند که نه عین است و نه غیر چنانکه صفات حق اند نه عین هو بهو محمول اولی نه غیر که مبدء او
مباین ذات باشد پس از نفی غیریت بیک معنی عینیت بجمیع معانی لازم نمی آید چنانکه در لا اله الا الله
می آید (ف) فرد عبارت از نفس کلی طبعی است بنظر خصوصیت چنانکه زید عین انسان است و هر
مطلق موجود را فردی لازم نیست بلکه موجود مطلق کلی را فرد ضرور است و موجود مطلق را الفاظ و مظهر
ضرور است و واجب الوجود وجود حقیقی بنفس تصورش جزئی است او را فردی ممکن نیست

تا از اطلاقش امکان فردیت لازم آید که بر آن صادق آید پس ممکنات او را افرادی خواند شد
بدین صورت واجب از و ممکن و ممکن را ذو واجب توان گفت نه هو هو و آنچه در حدیث قرب نوافل
وارد که کنت سمعه الذی یسمع به الحدیث آن بنظر حقیقت برفع وجود از انهاست نه آنکه بر مرتبت جمعها
بنظر کثرت که موجود نیند واجب تعالی است **ق** اقرب گاهی به اتصال ذو موجود اطلاق می باید
چنانکه زید با عمرو قریب است و گاهی به نسبت مطلق با مقید و مظهر چنانکه انسان قریب با زید است
بلکه مطلق قریب تر بمظاهر خود است پس قرب بمعنی حقیقی با مظاهر و شیون خود است بمعنی
دیگر همین قیاس معیت باید ساخت پس درین صورت ثنیا شده و شان کرسومی وجود حقیقی
است و نه پنج مگر شکلی وجود حقیقی است و نه کم و نه زیاده مگر او همراه آنان است هر جا که باشند و
این بخلاف تثلیث نصاری چنانکه در ذیل لفظ نصارا واضح خواهد شد که آن موجب زیادتی
عدد است و این نیست مگر سراسر توحید (۲) قلم آن عبارت از وجه خاص درج اعظم است ازینجا
شعر مولانا جامی با بینهید **م** محمد کش قلم چون نامور ساخت ‡ ز میمش حلقهٔ طوق و کمر ساخت
و آن اصل درج حضور است و میم قلم سر کز نام مبارک ازینجاست ورنه قلم دیگر انبیا را
که حضرت صلی الله علیه وسلم را نامور نماید (۳) قسمت آن هر دو گونه است یکی تقسیم عدد کل اطراف
احادیش که موجب انتفای کل است چنانکه عشره را اگر به پنج تقسیم کنیم عشریت معدوم گردد دیگر
تقسیم مطلق است بنظر مقیدات و مظاهر و شیون که مستلزم تحقق مطلق می باشد و در حقیقت
این تفصیل است نه تقسیم **ک** (۱) کل گاهی بمعنی کامل آید پس مستلزم اجزا نیست و وجود حقیقی
کل بمعنی کامل است گاهی بمعنی مرکب این مستوجب اجزا است چنانکه انسان کل مرکب از حیوان و
ناطق (۲) کلی گاهی بمعنی کل مجازا مستعمل و اکثر استعمال کرده میشود به مفهومیکه نفس تصورش مانع
وقوع شرکت افرادی نباشد چنانکه انسان بنظر زید و عمرو و بکر و جزئی بر عکس او ست و
باید دانست که حکما را در وجود کلی طبیعی سه قول است یکی آنکه وجود افراد است و کلی از و
منتزع از آنان موجود را منحصر در مشخص دانسته میگویند که اگر کلی طبیعی موجود باشد پس

تشخص یا در کلی موجود تشخص منضم باشد پس قبل از تشخص متشخص ست یا در کلی معدوم و
انضمام موجود با معدوم کی متصور توان دانستن که بغیر از علاقه ذات انسان در مابین آنان
چگونه معنی انسانیت واحد از زید و عمرو منتشر گشت و از زید و دیوار نشد و آنچه در جوابش
میگویند که آن علاقه مجهول الکنه ست آنان ندانستند که بالبداهه آن علاقه مجهوله خارجه
از زید و عمرو نیست پس آن عبارت از کلی ست که موجود ست که بر آن احکام مرتب و موجود
و متشخص محصور نیست چنانکه قبل از دلیل منکر فرض کرده و معنی کلی طبیعی که تشخصات در
باطن کلی مندمج اند منضم و موجود نمیشوند دوم آنکه کلی در ضمن افراد موجود ست که تشخص در کلی آمیخته
موجود شده و اینان نیز معنی کلی طبیعی اند چنانکه در قول ثالث بیاید سوم آنکه وجود کلی را
بنفسه ست و مابه الاشتراک والامتیاز شی واحد ذات کلی ست و شرکت و فردیت که هر دو مفهوم
متنافر اند در ربط نفس مندمج و گو مفهوم اشتراک و امتیاز دو اند مگر در شی واحد بنظر جهة اختلاف
حیثیت متحد میشوند پس حاجت انضمام تشخص هیچ نیست و مشترک که کلی بود نفسش
چند چیز را از متمایز بودنش در صورت افراد مثلا انسان موجود ست و نفس تصورش
مانع از وقوع شرکت نیست پس نفس بودنش مشترک مستلزم بودنش صاحب امتیاز ست در صور
مختلفه و اطوار متعدده وجود حقیقی خارجی چنانکه واجب عین ذات ست او را کلی نتوان گفت
چنانکه می آید (۳) کلکی اوتار عبارت نزد هنود از ظهور حق روح اعظم ست بصورت
بروز و کلکی یعنی دور کلک یعنی نقصانات و مراد پیشینیان گویان هنود از کلکی اوتار
همین حضور احمد علیه السلام اند پس چنانچه از جمله اوصاف ذاتیه شان ظاهر که عین
اوصاف ذاتیه حضور علیه السلام چنانکه سابقین شان بیان کرده اند گو اهل زمانه نفهمیده مفصل
در رساله چهارم کتاب تفسیر مطالمات الاسرار ظهور آن حقیقت روح اعظم دو مرتبه بیان کرده ایم
و گو هنود نسبت مرتبه اول نیز تا حال منتظر اند و همچنین در مرتبه ثانیه بروز آن حقیقت
بصورت مهدی قابل انتظار یگر موعود اول در زمان شاه عادل شاکرد یعنی نوشیروان

ایراقی کہ سورج بنسی اولاد او را برباد کرد حضور علیہ السلام نا - و بس کہ ظہور کردند و ہر قدر ذکر
راجگان سابق از زبان کلکی اوتار کہ نوشتہ اند جملہ قبل از حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بوجود
آمدند پس سخت نادانی کسی ست کہ باز انتظار نماید و اہیر و لودن و گرنڈ و مون وغیرہ جملہ قبل
گذشتند و بعض نادان بنظر تعداد اشخاص این سلاسل جملہ را اہل اسلام نویسد و تماشا آنکہ
بنظر تعداد حسنین تا شاہ عالم گوید و بنظر تعداد اشخاص تا عالمگیر اول این از نا واقفی او ست و لا
الہ الا اللہ کلمہ طیبہ ایست مفید توحید و ثواب خواندنش در زمین و آسمان نگنجد و معنیش
بطور عامہ آنست کہ لا نفی جنس ست و آلہ اسم آن ماخوذ از ال و ہم دیگر اقوال ست آن
و لفظ ال در عربی و سنسکرت و ایل در عبرانی قریب التلفظ و المعنے چنانکہ ابو ہیم عبری و اللہم
عربی و الام سنسکرت قریب التلفظ و بدلیل آیت قرآنی لو کان ہولاء آلہۃ ما وردوہا آلہ
بمعنی مستحق عبادت کہ منحصر در معین و احد ست و جمعش آلہہ بطور مثلا کلمات بنظر اتحاد شان در
مثل آیت و اتخذوا من دون اللہ آلہۃ لعلہم ینصرون ہم وارد و ظاہر ست کہ لا الہ الا اللہ در یہودیان
نیز موجود چنانکہ در توریت ہنوز موجود ست پس قول کفار مکہ ما سمعنا بہذا فی الملۃ الآخرۃ
از ین رو محض دروغ بود و بقول کفار مکہ مذکور ہنوز ہم بدستور یہودیان قایل توحید موجود نبودند کہ
مثل کفار مکہ از لا الہ الا اللہ آلہ را یک اللہ گفتہ باشند و آیہ ذیل بر یہود و الٰہنا و الٰہکم الہ واحد
لا الہ الا ہو دلیل عامہ اہل اسلام ست پس الہ در کلمہ طیبہ بمعنی مستحق عبادت در نفس الامر
ست و الا بمعنی غیر و اللہ اسم آن ذات واجب الوجود مغایر عالم پس ترجمہ چنان شد کہ نیست
مستحق عبادت غیر خدا پس نزد شان چنانکہ بر یہودیان تہمت کردند کفار مکہ معنیش غلط فہمیدند
کہ آلہ را بمعنی معبود چنانکہ باعتبار لغت در خیال داشتند و نشنیدند یا از شرارت گفتند چنانکہ قول
شان در سورہ ص منقول ست اجعل الآلہۃ الٰہا واحدا کہ کرد این پیغمبر از تنکیر لفظ آلہ در کلمہ جملہ
معبودان را اللہ واحد و غلطی شان در سورہ ما بعد ص بیان کردہ شد کہ مراد ما از آلہ نہ لغوی ست
کہ اعتراض کردہ شود پس اگر بودندی آنہا الٰہہ وارد دوزخ نگردیدندی و عامہ خدا روح اعظم را

میگویند گو این لفظ تحاشی نمایند زیرا الله ذاتی را که بعالم کثرت بر درازان کسبی نیست و آن نیست مگر روح اعظم پس این کلمه توحید مخالف مذهب کفار بطور عامه بطریق مذکور ست لیکن این
عامه نزد حقیر مومن اند نه فقط مسلم زیرا بتعلیم انبیا و حضرت ختم المرسلین علیه السلام اند که بعامه حسب روایت
ابوهریره کرده شد و دلائل قرآنی برین مثل ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض
وما بینهما تا آخر و تمثل حق بر طور و بر کعبه و بروز قیامت که مستلزم اثنینیت مابین خلق
و حق ست و وجود مطلق با جمله و از جمله مراد حلی بذا البسیار اند و عامه را همین قدر کافی ست
که گفته شد لیکن ازین معنی ترقی باید کرد که نزد عامه مسلم که اله در لغت بمعنی معبود ست خواه
مستحق عبادت باشد یا نباشد چنانکه مضروب آنکه برو ضرب واقع شود خواه بوجه حق باشد یا بوجه
ناحق و تعلیم کفار درینجا نه بمعنی اصطلاحی بود که قرآن و رسالت مقرر کند بلکه بطوریکه کفار
بفهمند و بدستور رند گو چنانکه فهمیدند پس بدان نظر مذهب کفار از کلمه لا اله الا الله که جمله
معبودان را یک الله نمود راست و درست ست گو قول سوحال نمود نشنیده باشند
و بدان جهت ما سمعنا بهذا فی الملة الآخرة گفتند زیرا ظاهر ست که در آیه لو کان هولاء آلهة
ما وردوها معنی حقیقی لغوی آلهه مراد باتفاق نمیتوانند ورنه در وقوع لازم آید بلکه درینجا بمعنی شفیع
ست که عبادت بتان شفیع فهمیده میکردند و از نفی غیریت بمعنی مباینت و جدائی غیبت بجمله
معانی لازم نمی آید و نظیرش آیه ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار ست و در حدیث صحیح
من لیشغلک عن ربک فهو صنمک وارد که هر شی مشغول عامه را از خیال وجود مطلق
میدارد پس هر چیزی رب آنست که باهم مباین و مقید مطلق نیند و معبودی باید که بهمه وجوه
مرجع امور باشد و آن ذات حقیقی وجود ست و بس که غیری یعنی مباین و جدا از چیزی
دیگر متصور نیست پس ترجمه کلمه طیبه آن شد که نیست
موجودی در زمین باشد یا در آسمان در ارواح باشد یا در
اجسام غیر خدا یعنی جدا از خدا این وجه ثواب قائلش برین رو در زمین

که مستوجب جنت شوند و قول خاصه خدا آنست که گوئی الحقیقة برای عامه همین قدر کافیست ۱۲

و آسمان بلکه در جمله عالم از ارواح و امثال و اجسام می‌گنجد زیرا جمله عالم را فعلیش حصر کرد
اندرین صورت عبادت بتان ناجائز شد که مفید مطلق نیند. و جمله آیات توحید برین معنی
دال زیرا اصل وجود حقیقی خارجی مطلق چیزی نیست پس معنی لیس کمثله شیء صاف ظاهر
و حصر اول و آخر و ظاهر و باطن در و باهر پس معنی هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن بنظر
تقدیم ضمیر مفید حصر ازینجا بلا تکلف هویدا فاینما تولوا فثم وجه الله بوجه اتم هم دال و معنی
ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو
معهم اینما کانوا بلا تکلف واضح و الله علی کل شیء محیط بلا تاویل درست و معنی سورهٔ اخلاص
مدلل ببرهان عقلی که یگانه و آن وجود مطلق حقیقی خارجی الله یگانه است زیرا ضد او و مباین
غیر شی در خارج متصور نیست بوجه آنکه غیر شی یا موجود باشد یا معدوم ثابت یا معدوم محض و معدوم
ثابت از ثابت باشد پس جدا از و نشد انا شد [illegible] معدوم محض چیزی نیست موجود را خود است
چنانکه در زیر لفظ وجود دلیلش بیاید پس بی‌نیازی او ظاهر بهمین دلیل نفی ولد و والد و
کفو از ینجا تعبیر پوشیده و چون چیزی جدا و مباین هستی مطلق حقیقی را نیست که قریب ترین
اشیا بمفید مطلق ست سوای وجود حقیقی قریب ترینها و مفید مطلق شافی و مقیدی نیست پس
عبادت چیزی باید کرد که مفید مطلق قریب از شهرگ باشد و هم ظاهر و هم باطن و هم اول و هم آخر
او باشد در ینجا معنی اجیب دعوة الداع اذا دعان الایة باید دانست که جواب و هم خواننده را چون
خوانند هر که خواند لبیک گویند جواب بنشست لبیک ◯ الله الله گفتنت لبیک است ⁂ این همه
سوز و گداز تست پیک ماست ⁂ پس باید که جواب طلب کنند از من و ایمان آرند بمن اندرین صورت
از ظاهر انانیت بباطن خود که هویت ست توجه باید کرد پس عبادت مقیدات و شیئیات سوای او
بهیچ وجه سودمند نیست که شعر کافران سجده که بر روی بتان میکرد ⁂ [illegible]
سجده وی تو بود ⁂ [illegible] لیکن بطریق مفید نیست پس عبادت این مقیدات سوای وجود
نابینا و مقصود کلیین خواه روح اعظم باشد یا بوجه دیگر بوجه نزول روح القدس و حقیقت شالث و

صفات شان مرجح ست (۲) لوح و آن اسم رحمن ست حقیقت محمدی صلعم که قابل جملا است ہم
اسم روح محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ قلم اعلیٰ روح اعظم بر آن بنوشت کہ ہرچہ دران عالم
پیدا ست دران مندرج ساخت از ینجا مطابق نصوص الحکم در کلمہ طیبہ برای بدل حرف واو ترک کردہ شد
پس از ینجا معنی محمد رسول اللہ بلا واو باید فہمید کہ مقصود از اللہ یعنی از ہستی مطلق محمد آمد کہ رسول
خود ست این مطابق فصول الحکم نوشتہ شد هم مطلق آن بلا قید را گویند. و اطلاق بر چند گونہ
متصور یکی اطلاق کلی بنظر جزئیات و درین صورت حمل کلی بر جزئیات از ضروریات دوم اطلاق
جزئی بنظر حالات و شیون و اطوار و اوصاف مثلاً زید بنظر نوم و لفظ مطلق ست و درین صورت
مشتق از حال گرفتہ حمل توانکرد چنانکہ زید را ہم بـاستیقظ لزان گفت نوم و تیقظ در جائیکہ
مشتق درست نباشد بلفظ ذو اضافت کردہ محمول توان کرد و ازہمین قسم اطلاق جسم ست بنظر سطوح
و سطوح بنظر خطوط و خطوط بنظر نقاط و واجب الوجود را چنانکہ در ذیل لفظ وجود خواہیم نوشت کہ
آن مطلق وجود حقیقی جزئی و مشاہر کلی و جزئی ست جزئیات متصور نیست و با وجود ظہور در کثرت
و وحدت نقصانی عاید نمیشود چنانکہ قول حکما در نسبت ہیولا واحد شخصی بنظر صور جسمیہ نوعیہ
کثیرہ حالا است پس ہمہ ممکنات و شیونات و مظاہر محمول نتوانند شد بلکہ واجب را گفتہ خواہد شد کہ القصہ
ممکنات ست و ممکنات را گفتہ نخواہد شد کہ آن صاحبان واجب اند کہ بدون واجب موجود نشدہ اند
و در اطلاق حق ہستی شبہی از اطلاق کلی بنسبت افراد و شبہی از اطلاق شخص واحد ہیولی
با صور اعتباریہ است پس در بعض احادیث کلام بعض بنسبت و دیگر بعض بنسبت دیگر **فائدہ** باید دانست
کہ موجود در اصل مطلق نباشد چنانکہ زید بنسبت نوم و تیقظ اگر از اعتباریات فرض کردہ شود
و اگر قید مثلاً سواد بنسبت جسم موجود خارجی باشد آن قید نیز از موجودات باشد و در کلیات
موجود در اصل کلی طبیعی ست و مقیدات از امور اعتباریہ و اضافیہ پس آنچہ در عوام طلبا مشہور ست
کہ وجود مطلق را انتہا نیست جز سفسطہ نیست و چون در حقیقت موجود در اصل کلی طبیعی باشد مثلاً
انسان و صدق انسان بر انسان کلی طبیعی اولاً و بالذات ست و صدق او بر زید و عمرو

اگر بنظر تقیید گرفته شود نباشد و گر بنظر عدم لحاظ قید بگیریم همون الثنا السنت جناب شیخ جهان آبادی
مرحوم در نسبت وجود مطلق فرماید که اگر کلی باشد چه حرج که بالذات واجب آن مطلق ست و بالتبع و بالعرض
ممکنات موجود و الله اعلم بالصواب (۴) مظهر جای ظهور که عبارت از اعتبارات واقعیه مطلق ست
وجودات و حقیقت سوای وجود حقیقی واجبی خارجی جمله واقعیات عالم خیال ست که انتزاع
از و میکنند. بانتزاع واقعی نظر بر آن سوای خدا هستی مطلق عالم را وهمی میگویند و گاهی
عکس و ظل و مرات و آئینه هم می نامند چنانکه در شعر ذیل بطور منع الخلو فرمود که خلو ممکن نباشد
نه بطور جمع ع کلما فی الکون وهم او خیال ؛ او عکوس فی مرایا او ظلال (۵) متشابه آن
آیتیست و هم لفظی در آیت که بنظر تشابه معنی دیگر بسوی خدا و راسخون دیگر بنده اند چنانکه قول شافعی
ست و نیز و حنفیه سوای الله و بعض راسخون فی العلم دیگر بنده اند چنانکه در کتاب نور الانوار اصول
در نزول شرط نوشته که منزل علیه را حضور ست که واقف متشابه باشد پس در آیت لا یعلم
تاویله الا الله بر لفظ الله وقف لازم نشد بدانکه نزول این آیت برای نصاری نجران شده
بنظر آنکه لفظ ابن در انجیل بنسبت مسیح وارد و معنای او نیز در اسخین فی العلم مظهر اسم رحیم ست
چنانکه در ذیل لفظ نصاری بیاید که مخصوص مسیح نیست و مثل مسیح هم آدم مظهر اسم رحیم و آن
مثل کمثل آدم دلیل اوست مگر نصاری غیر راسخ فی العلم بطوری دیگر می فهمیدند که از و کفر
شان لازم آمدی هم برین طور بعض آیاتی الفاظی هستند که حضرت رسول علیه الصلوة
والسلام و نائبان دانند و دیگران تاویل او ندانند و ز الفاظ مثل نصاری تاویلش بطوری
نمایند که منجر بکفر گردد و بخلاف تاویل راسخین که او عین ایمان باشد مطابق محکمات بلکه از محکمات
معلومه مجهولات متشابه دریافت کنند چنانکه قاعده دریافت در منطق مقرر ست (۶) **مقطعات**
بدانکه در حروف مقطعات قرآنی که بر لیست و نه سورت مصدر اند اختلاف ست در تفسیر عزیزی
شانزده قول نوشته که مرجع آنها بچهار اقوال ست یکی از آنها قول شعبی و جماعتیست که آلم
و سائر حروف هجا در اوائل سورتها از متشابهات اند اختیار کرده الله تعالی بعلم خود در قرآن

پس بظاهر آنها ایمان آریم و علم آنها را سپرد بخدا نمائیم و از ذکر آنها فائده طلب ایمان ست
و داود بن هند از شعبی ازین حروف پرسید جواب داد که انها بگذار و سوای ازین سوال کن و سفیان
قول حضور صلی الله علیه و آله وسلم در کار که کسی بظاهر هنوز نرسانیده که از متشابهات ست فائده
طلب ایمان نزد شافعیه قد رسیده نیست و آنچه در تردید این قول گفته شده که این حروف اگر دال
بر معانی باشند پس معلوم شاید و گر نباشند پس خطاب بدانها همچو خطاب با اهمل و تکلم زنگی
با عربی باشد و هم جمله قرآن تبیان و هدایت نباشد این تردید نادرست زیرا قائلین متشابه بقول
محقق صاحب لوزالا لوز ارشفی مخاطب یعنی حضور صلی الله علیه وسلم را مستثنی گویند که برای مصلحت
راز دنیاز از دیگران مخفی داشته شده **قول دوم** فاروق و ذی النورین و ابن مسعود
رضی الله عنهم چنانکه بحاشیه بیضاوی از خسرو نقل کرده شده که حروف مقطعات از آن
مکتوم ست که تفسیر نکرده شود انتهی پس غالب که آنحضرات را معانی آنها معلوم بود مگر برای
مصلحت اخفا داشتند چنانکه در زبان مرتضی رضی الله عنه مصلحت در اظهار بود که بیان کردند چنانکه
در قول چهارم بیاید **قول سوم** مطابق معالم قول جماعت ست گویند آنها معلومة المعانی اند
پس بعض گفته که هر حرف از و مفتاح اسم خداست و دلالت دارد بر وی که علی کرم الله وجهه میفرمود
یا کهیعص یا حم عسق و ممکن که مراد حضور مرتضی کرم الله وجهه منزل آن حروف باشد و قتادی
اسمار قرآن گفته و دلیلش خبر بودن قرآن و الکتاب برای این حروف در همچو الم ذلک
الکتاب و الر کتاب طس تلک آیات القرآن و کتاب مبین وغیره گفت و مجاهد و زید اسما سورها
گفته و فرموده که چون کسی گوید که المص خواندم سامع بشناسد که او سورتی خوانده مسمی به المص
و بیضاوی گفته که برو اطباق اکثر ست و در معالم از اخفش نحوی منقول که بنظر شرف و فضل آنها
بوجه مبانی کتب منزله و مبادی اسما حسنی الله قسم بدانها خورده و ربیع بن انس در نسبت
الم گفت که الف مفتاح اسم الله ولام لطیف و میم مجید ست و محمد بن کعب گفت که الف آلاء الله
و لام لطف و میم ملک ست از اکثر محققین بیضاوی بقول ابن عباس نقل نموده و در معالم گفته که آیت

عباس دیگر کهیعص کاف کافی های هادی یای حکیم عین علیم صاد صادق فرمود و سعید بن جبیر از ابن
عباس معنی الم انا الله اعلم نقل کرد و معنی المص انا الله اعلم و افضل و معنی الر انا الله اعلم و ارى
و زجاج تحسین نمود و گفت که عرب حرفی از کلمه آرند و اراده کلمه کنند و سند آن از قول شاعر آورده
شعر قلت لها قفی ؛ فقالت لی قاف ؛ یعنی گفتم برای معشوقه وقوف کن پس گفت برای من
تمام بجای وقفت و در بیضاوی از ابن عباس است که الر و حم و ن اسم الرحمن مرکب شود و در
معالم از سعید بن جبیر منقول که آنها اسماء خدا است تقطیع کرده شده اگر آدمیان تألیف بکنند
اسم خدا را اندکا یابند یعنی چون ترکیب کنی الر و حم و ن پس باشد الرحمن لکن ما در نیافتیم برای وصل
و در بیضاوی از ابن عباس معنی الم انا الله اعلم نقل کرده مثل این در سایر فواتح و نیز از ابن
عباس مروی است که الف الله و لام جبریل و میم محمد علیه الصلوة والسلام بود پس الم اشارت است
که قرآن منزل است از الله بزبان جبریل بر محمد علیه الصلوة والسلام و در معالم از ابن عباس
مرویست که آنها اقسامست یعنی در بعض بطوری و در بعض دیگر بطوری دیگر یعنی جائی بطور
اسم چنانکه قول ابو العالیه است و جائی مفتاح اسمش وغیره **قول چهارم** آنکه این حروف
فارق اند یا بین سورها پس بیضاوی گفت که از بیست و هشت حروف چهارده بر اول سورها
آورده شده و چهارده نصف بیست و هشت اند و در نصف صفات حروف هجی مندرج که
اهل علم اگر کوشش کنند نتوانند پس از این امر اعجاز است ظاهر و در بیان بسط کرده چنانکه
مطالعین مخفی نباشد لیکن جمله اینها آرای حضرات است کسی بحضور صلی الله علیه وسلم نرسانید
و ترتیب ما بعد غیر مربوط و خصوصیت حرفی بر سورت دون حرفی ترجیح بلا مرجح مگر ابو العالیه
بقول بیضاوی تمسک گرفت بدانچه روایت کرده شده که هرگاه آمدند یهود بر حضرت
صلی الله علیه وسلم خواند بر ایشان الم البقره پس حساب کردند او را و گفتند که چگونه داخل
شویم در دینی که مدت او هفتاد و یک سال باشد پس تبسم فرمود حضور صلی الله علیه وسلم
گفت پس آیا غیر او هست پس فرمود المص و الر و المر پس گفتند که خلط شد ندانیم این حروف

برهان این ندانیم بلکه ام کریم پس تلاوت حضور صلی الله علیه وسلم بر ایشان بدین ترتیب و تقریر حضور
صلی الله علیه وسلم بر اثبات شان دلیل دانست و حقیر گوید که کاهنان یهود آن را بر عهد دال می
و یک انبیاء دم عهد و جمل کتب اسرائیل پی بردندی که حضور صلی الله علیه وسلم آمد با الواح موسی
تفسیر فرموده که اوائل قرآن از الواح موسی مراعات شده بمطلب پی بردندی و حضور صلی الله
علیه وآله وسلم تصریح بدان نفرموده که در مجموعه تفسیر کرده اند که با حروف مقدس یعنی بر هزار
هفتم که موعود برای حضرت محمد علیه الصلوة والسلام بود محمول کردندی که درین سورت
ذکرش بسیار است پس حضور صلی الله علیه وسلم از آن باشد که بار رجوع و تعظیم نسبت بدو بجهة نمایاست
و علم حساب جمل درین حروف رسیدند که آیا خود از ابتداء اول ماخوذ از الف و میم ماخوذ از مقصد است
کردندی **قول پنجم** قول فیصل قول حیدری الا علی علی مرتضی و صدیق اکبر رضی الله عنهما
که اول باب علم است و در نسبت دوم وارد در حدیث که شهر بخت شد در علم گرد مدل ابو بکر پنجم و جسب
معالم جناب مرتضی کرم الله وجهه فرموده که برای هر کتاب صفوة الیست و صفوة این کتاب حروف
تهجی است یعنی برای اکثر کتب براعت است و براعت سوره ها حروف تهجی هستند و کند
الف را قول جناب صدیق رضی الله عنه که برای هر کتاب سری است و سر خدا در قرآن اوائل
سورتهاست و سر یعنی خلاصه آید چنانکه وجه راحت و عادت مصنفان است که خلاصه مطلب
کتاب در اول آرند و براعت کنند و سند این دو حضرات ایشا حضور است صلی الله علیه وسلم
بنسبت الم بقره که اوائل این سورت از الواح موسی مراعات شده که الف اوائل و
لام الواح و میم موسی بدان اشارت و هم و حوالیم فرمودند حوالیم را از الواح موسی داده اند
پس حای الواح و میم موسی بدان اشارت و در الم سوره و هم ابیه هشت سال غلبه شد رومیان را
و عدد الم بجمل صغیر هشت باشند بر نظر الصدیق برای زیادت سال شرط ایشا و ثبت
و در نسبت مقطعات شوری و تفسیر حسینی مرفوعا منقول که کسی نیست که بر وی این حروف
نازل نشده باشد و بروز نزول این سورت آثار رنج بر چهره مبارک حضرت صلی الله علیه وسلم

ظاهر شد بعد دریافت ارشاد رفت که آنچه خسف و فسخ وغیره بر آنهم خواهند آمد از آن اطلاع داد
تا زمان مسیح و در سورت مجادله واقعات کلان از هجرت و غزوات حضور صلی الله علیه وسلم و خلافت صدیق
و فاروق و ذی النورین و مرتضی و امام حسن و جنگ حضرت زبیر و طلحه و صدیقه با مرتضی
و هم ذکر جنگ امیر معاویه با جناب موصوف و ذکر خلافت امام حسن و شهادت امام حسین و سلطنت
مروانیه و عباسیه و اسماعیلیه و بیان ترکان تا زمان مسیح ست جناب مرتضی از همین حروف الرای
مستفید شدند و فقیر در تفسیر مالمات الاسرار حیدری بسط نموده است و سنین اکثر واقعات بیان
کرده الحاصل قول براعت استهلال محکم و پایدار و حضرت فاروق و ذی النورین و ابن مسعود
مخالف این قول نبودند مگر از آن مصلحت در وقت خود در اخفا دیدند و جناب مرتضی مصلحت در وقت
خود در اظهار دید پس کم مایه گا نیکه از تفصیل این قول واقف نیستند بقول اول حیدان اصرار
دارند که بقول مفصل گوش نه نهند و کتب اصول همچو نور الانوار و تفاسیر همچو احمدی خوانند
و تفهیم کنند که اگرچه بیقین قائل نشوند مگر حنفیه بطور ظن تاویل کنند و چون قبل از تفسیر این حروف
ضرورت مقدمه است پس بدان نظر اولاً مقدمه در تحریر آورده میشود و مقدمه چون مضمون
براعت واضح شد و بقول ابن عباس معنای حروف مقطعات گوناگون بطور قاعده اهل عرب
است که گاهی از عدد حروف کنند گاهی عمده حرف از کلمه و عبارت در اول آرند چنانکه در کتب
حروف و جفر مفصل ست و قبل از زمان نزول قرآن حساب عدد و حروف در عرب مستعمل بود
و اهل تاریخ معتبر اتفاق دارند که بابل بر کناره عرب محل و مسجد و علوم جلیله بوده پس حساب
ابجد در زمان نزول قرآن مروج بودن بعیدی ندارد بلکه مروج او از قول ابو العالیه یافته
شد و حساب حروف در عرب بر دوازده طریق باشد یکی بطور جمل کبیر مشهور با ابجد دوم جمل صغیر
که الوف ابجد را آت و مات را عشرات و عشرات را احاد و احاد را بحسب سیوم ابجد چهارم
بسیط شرح که احاد را عشرات و عشرات را آت و آت را الوف و بر الوف تمام کنند
چهارم بعدد اسماء ملفوظی یعنی مثلاً الف اسم ست پس عدد ال ف مطابق ابجد کبیر بگیرند

پنجم عدد زبر و بینات است مثلاً از الف عدد آن یک است و لف برای بیان اوست پس عدد لف پنجاه
وهکذا دیگر ششم عدد کبیر الاکبر مثلاً آن را احد گویند و با را اثنی پس عدد واحد با اثنی
عدد کبیر الاکبر است پس عدد آن در این صورت ۱۹ باشد و علی هذا هفتم و هشتم و دیگر اند که در رسائل
علم جفر مسطور است باید دانست که علم اشاره سوای اشاره مصطلح اصول در کتب معتقده
بسیار است مثلاً یهود و عیسائیان نیز بر مسیح آمده گفتند که تو میفرمایی قیامت هستی و در توریت کدامی جا
ذکر قیامت نیست مسیح فرمود که در توریت موسی ذکر قیامت هست جاییکه فرمود خدا تعالی که من
خدای پدرت ابراهیم و اسحق و یعقوبم پس درین ذکر قیامت آمد که خدا زندگانست نه مردگان را
و این بحث شان اشاره مسیح فهمیدند چون در سوره طه معاینه کردیم که در آن نا گویست که در توریت
ذکر قیامت کرده بودیم بعده توریت ازین مقام دیدیم پس همین ذکر یافتیم که من خدای پدرت
ابراهیم و اسحق و یعقوبم و این بطور فایده باشد که دیگر بعضی موقوف بر فهم حضرات باشد
مقدمه تمام شد بعد ازین تحقیق براعت هر سورت مفصله بیان باید کرد پس واضح باد که
حضور صلی الله علیه وسلم در نسبت الم سوره بقره مطابق حدیث مرفوع چنانکه در بعض تفاسیر
است ارشاد فرمود که اوائل این سورت از الواح موسی مراد داده شده پس بعد ذکر مغضوب
یهود و ضالین نصاری در آخر سوره فاتحه مناسب شد که در اوائل بقره از الواح موسی برای
یهود و در اوائل سوره آل عمران از انجیل مسیح برای نصاری تحقیق کرده شود پس در اوائل سوره
بقره که مراد از ذکر اوست نصف سورت است سندی از الواح موسی آورده شد بدان نظر تا الم ثبت
کرده باشد از اوائل آن الواح و تمام موسی است و مستوره در اوائل سوره آل عمران برای
پیشنهاد کنان بصورت نصارا مطابق انجیل مسیح صحت است چنانچه در تفسیر معالمات و تفسیر حسینی
مفصل مذکور است پس آن اوائل آن انجیل و میم موسی گرفته براعت شده باید دانست که مراد از الواح
موسی که در نسبت سوره بقره در حدیث وارد از تطبیق قرآن و کتب انبیا مجموعه توریت یعنی و باقی
است که مجموعه چهل کتب انبیا شان نازل شده که در هر کتاب هنوز ذکر حضور صلی الله علیه وسلم و هم ذکر

قرآن در اکثر موجود پس آں اشارت با نحضرت سی و یک ست و تمام اشارت بمجموعه چهل کتب که کتاب
امثال سلیمان و دیگر از فصل بست و پنجم امثال است پس اگرچه مجموعه متداوله توریت سی و نه کتاب
مشهور ست مگر در اصل چهل اند و نیز کتب موجوده و مفقوده حضرات انبیاء بنی اسرائیل هفتاد و یک
بوده چنانکه در تفسیر معالمات مفصل نموده ایم پس آلم اشارت در اینجا بدان تواند و نیز در کتب
بنی اسرائیل ست که در اوائل و ابتداء الف مقدس یعنی هزار مقدم ختم المرسلین علیه السلام ظهور
خواهند شد. بدان نظر تعظیم سهیم بود و در سوره بقره یعنی در آن نسبت نسبت واقع که مبطلین
تفسیر حسینی مخفی نخواهد بود پس الف ابتدا و لام الف و میم مقدس گرفته براعت می تواند
که یهودیان با وجود چندین تاکید نسبت یعنی الف مقدس و تصریح ابتدا از زمان پی مبطلک
نبرد خبر آنکه واقف حساب حروف بودند پس جای تبسم است که حضور صلی الله علیه وسلم
متبسم شدند و مشار الیه ذلک ضمن آلم است و علی هذا آلمک آیات وغیره غور باید کرد
و در سوره اعراف تسکین حضور صلی الله علیه و آله وسلم چنانکه از بیان سی و یک انبیاء اصحاب
مجموعه چهل کتب ست از ذکر صالح نیز هست بدان نظر بالحق براعت که از ص اشارت بصالح
علیه السلام ست و در سوره یونس و هود و ابراهیم و حجر اشارت از آل بطرف سی و یک از
ست بطرف رسولانست و نیز بروایت در سوره یونس آلر ست و در سوره یوسف بعد اشارت
بسی و یک انبیا صاحبان مجموعه چهل کتب مرسلانست که در آنها هنوز ذکر قرآن موجود پس
را اشارت برسول و مرسله است و در سوره مریم ذکر چند عهد و پیمان ست یکی ذکر عهد زکریا
که او را یحیی و مریم و مسیح در آمدند و هم ذکر عهد ابراهیم که او را ملاکی مژده شود و عهد زکریا
بنظر فطرت جدا آگاه شد و هم ذکر عهد ادریس هم ذکر عهد اسماعیل ست که هر یکی را الصدق
یا الصادق الوعد یا الصدیقیت ذکر نموده پس کاف ذکریا و های ابراهیم و یای ادریس
و عین اسماعیل و صاد صدق و صدیقیت گرفته براعت فرموده و در سوره طه بیان
حرص هدایت حضور صلی الله علیه آله وسلم ست و از اسمای حضور صلی الله علیه وسلم حریص علیکم

واقع وما مجمع هر دو حرص بعض آیه های هدایت ست و در سوره شعرا بیان حرص انسان کامل
یعنی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نکور پس طا اشارت بر حرص و سین با انسان کامل
است چنانکه در یٰس قول عبدالله بن عباس بیا مد و نیز درین سورت و سوره نحل و سوره
قصص ذکر طور سینای موسی ست پس طای طور و سین سینا و میم موسی گرفته براعت
است و در سوره عنکبوت بیان افتتان اهل اسلام برای هجرت ست و در کتب سماوی
انبیا مجموعه جمل کتب مفصل که هجرت واقع پس الم اشارت بدالست و در سوره روم
غلبت مجهول و سیغلبون معروف واقع و غلبه روم بعد هشت سال از نزول این سوره
بر خسرو فارسی شده بود و بروز بدر خبری از آن آمد پس صدیق اکبر رضی که با کافر بدو شرط
کرده بود وعده والم بجمل صغیر هشت باشند پس از ان براعت ظاهر و در قرأتی غلبت معروف
و سیغلبون مجهول واقع و در آن هم عدد جمل کلان واقع کرده هم چنانکه بحسب قرات اول
غالب بر فارسیان شدند بحسب این قرأت مغلوب از مسلمانان و بعد صد شانزده سال گردیدند
پس شکست شان کرده شد بدان نظر عدد مضاعف الم گرفته شد اعنی شانزده و نیز
روم در صدی آخر هجری بر اهل اسلام غالب شده بودند درین صورت در الم مطابق
فتوحات مکیه شیخ ابوالحکم برجان فرمود که عدد الم بجمل صغیر هشت اند و بسبب عدد
جفری مسمی آس هفت اند و مقصود از بضع بحسب وقوع فتح هشت اند پس مجموع
پانزده شدند و از هشت با عدد جمل کبیر الم که هفتاد و یک اند پانصد و شصت و هشت
گردید و از جمع کردن با پانزده پانصد و هشتاد و سه بر آمد و همین زمانه فتح صلاح
الدین ذکر بود و بیان ست که از بیت مقدس خارج کرده شدند لیکن آنچه اشارت فتح
بحسب سنین هجریه است و سورت مکیه و نیز در تفسیر چون صورت مکیه است و عدد الم هشت
بجمل صغیر اند و سنه مغلوبیت و بیان از زمان فتح عثمان از اهل اسلام که و بندان
فاروق شد شانزده اند نظر بران عدد مضاعف شانزده گرفتیم پس از فتح

فارق برآمد و چون عدد الم جمل صغیر بحسب شمرات اولی هشت اند جمل کبیر هفتاد و یک غلبه
از هزیمت قبل آید بدان نظر چون ضرب باهم نمودیم ۵۶۸ شدند و شکست شان انتها گفت
است پس شانزده مضاعف هشت گرفتیم پس از این بار ۸۴ ۵ برآمدند و گر ازین هفتاد و یک
جمل صغیر و شانزده مجموع قبل کم کنیم ۷ ۹۴ زمانه فتح رومیان بر می آید پس معنی آیت چنان شد
که در عرصه ۹۴ باز غالب شوند روم در متصل زمین عرب و آنان بعد غلبه خود تا در ست ۵۸۴
مغلوب خواهند شد در عرصه چند سال یعنی سه سال از اینجا ست شمه علم حضور صلی الله علیه و
آله وسلم دریافت باید کرد و در سوره لقمان رد نضر بن حارث است که قرآن را اسمار عاد و ثمود
میگفت و میگفت که من اسمار رستم و اسفندیار بگویم حالانکه قرآن مطابق پیشین گوئی های کتب
انبیا اصحاب مجموعه جمل کتب ست پس از الم براعت از ان شد و قریب این در سوره سجده
الم براعت ست غور باید کرد و در تاویل یس اختلاف علماست ابن عباس فرماید که قسم است
و نیز روایت ابن عباس در معالم نوشته که معنی او بلغت طی یا انسان ست و امام حسن بصری
و سعید بن جبیر و جماعتی از ایشان داشتند برا در حقیقت انسان انسان کامل باشد و
خصوصا سرور اولیا و انبیا علیه الصلوة و السلام بدان نظر ابو بکر وراق یا سید البشر
معنی یس گفت و درین سورت ذکر رسول بطرس و یوحنا ست که بکمال تاکید انحضرت ذکر
حضور صلی الله علیه و آله وسلم در فصل سوم کتاب اعمال نموده اند که کدامی نبی نیست که ذکر
حضور صلی الله علیه وسلم که در باین عرصه تشریف بری و بار دیگر تشریف آوری مسیح
نشوند نکرده باشد پس براعت ظاهر پس معنی ابو العالیه بیار جمل یعنی مطابق ست و در
فصل اول حزقیل حضور صلی الله علیه و آله وسلم را انسان کرده تعبیر باید و در سوره ص بیان
بسیار امور است که بر وصادست و کفره انکاری داشتند بالخصوص بر رسالت حضور صلی
الله علیه وسلم حالانکه در کتب سابقه آنچه نوشته است سراسر مطابق پس فرمود والقرآن
ذی الذکر یعنی صادست بر رسالت نبی اعظم قسم قرآن موعود صاحب بنمود یاد داشت ست

وسورۂ مومن وغیرہ مصادر تجم آنہ و از مستدرک و حصن حصین از حضور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
مرویست کہ ارشاد فرمود کہ عوامیم از الواح موسی بمن داده شده پس حم از الواح وسیم موسی
گرفته براعت ست ونیز در ورس ۳۳ و ۴۳ فصل نہم دانیال از سنہ بربادی بیت مقدس
ظر طوسے کہ در سنہ ہشتاد وم مسیحی شد ولادت ختم المرسلین علیہ السلام را در سنہ چہار صد
ولو و ہشت وعدد حم باشباع الف از بسط ش بنج چہار صد ولو و ہشت شوند پس حم گویا نام
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بدین عدد گردید پس خطاب کرده شد تا تجم وسورۂ شوری لسبعلی طلب
خلاصہ اش آنکہ درین سورت بیان ہجرت ست کہ بعد دہ سال از نزول سورت شد وہم بیان وفات
سید المرسلین علیہ السلام کہ بعد دوازده سال نزول سورت شد وہم بیان خلافت صاحب
توکل صدیق کہ ختم بعد چہارده سال نزول سورت شد وہم بیان خلافت عمر فاروق کہ مجتنب از
کبائر و فواحش حسب اتفاق اہل سنت وشیعہ بود کہ در سنہ بست وچہار سنہ نزول سورت
ختم شد وہم بیان خلافت ذی النورین ست کہ بر پا دارندهٔ قرآن وصاحب شوری وسخاوت
بحسب اتفاق فریقین بوده وختم خلافت آنجناب در سی وششم سورت ست وہم بیان خلافت
مرتضی ستکہ در آن زمان از آنجناب نزاع حضرت صدیقہ وطلحہ وزبیر شده وجناب مرتضی
اصلاح حال صدیقہ کرده آن ہر دو را بخشید اگرچہ اول ام المومنین طیبہ ودیگران اصحاب
بدر از قبل بخشیده شده بودند وبعده بغاوت قوم امیر معاویہ شد کہ بناحق فساد انگیختند در
زمین ودر سال چہل ودوم نزول سورت شہادت آنجناب شد بعده خلافت با امام حسن
رسید آنجناب با امیر معاویہ بخشید پس امیر معاویہ از سابق تائب گشت چونکہ یکی از بست جہاره
تحت نشینان مفصل چہارم مکاشفات ویکی از شش سپہ سالاران عثمان ست کہ ہر یک خلفاد
ار بعہ را شش سپہ سالار بوده وبحسب حدیث بخاری کہ در ہشت مقام از امام ہمام روایت کرده
بخشیده شده اند بعده در سورت مذکوره ذکر ظالمان بنی امیہ مثل یزید وشہادت امام حسین علیہ
السلام ست وبعده ذکر سلطنت عباسیہ وہم ذکر سلطنت سادات اسماعیلیہ وہم ذکر سلطنت

مزکان بنی قنطورا چہ ہم حضرت ابراہیم وہم بیان وروجنگ بنی اصفر تا زمان بار دیگر آمدن مسیح است
کہ جناب مرتضی کرم اللہ وجہہ از عدد حم عسق بیان سنین ہر واقعہ معلوم و پس عدد حروف
سنین ہر واقعہ مذکورہ در سورۃ تا زمان مسیح مذکور کہ بار دیگر تشریف آرد چنانچہ عدد وفق
ح و م و بیست و زمانہ موافق برای حضور صلی اللہ علیہ وسلم بعد دو سال از نزول سورۃ زمان
ہجرت ظاہر شود و وفات حضور صلی اللہ علیہ وسلم ازین رو در سنہ دوازدہ نزول سورۃ
شد ہمون عدد جمل صغیر حم دوازدہ است و زمان خلافت صدیق بروفق ہموت شد پس عدد
وفق حم دو است و خلافت فاروق خلیفۂ دوم کہ تا سنہ دوازدہ بعد وفات حضرت صلی اللہ
علیہ وسلم شد پس چون عدد جمل صغیر حم دوازدہ در دو ضرب کنیم زمانۂ خلافت خلیفۂ ثانی تمام
شود و خلافت خلیفۂ ثالث تا دوازدہ سال ماند چون عدد حم جمل صغیر در سہ ضرب کنیم ہمین
سنہ مذکورہ از نزول سورۃ برآید و چون مرتضی خلیفۂ رابع است کہ خلافت آنجناب تا شش
سال ماند و درین زمانہ خلافت مملکت دو گونہ شد یکی طرف خلافت مرتضی کرم اللہ وجہہ دوم طرف
مملکت امیر معاویہ رضی اللہ عنہ پس عدد حم جمل صغیر چون در چہار ضرب کنیم و مرتبہ چہارم را نصف
نمائیم ہمون اختتام زمانۂ خلافت مرتضی است کرم اللہ وجہہ و در سنہ پنجاہ و ہشتم ہجرت یعنی
شصتم نزول سورۃ واقعہ شہادت شہید کربلا است رضی اللہ عنہ ہمون عدد جمل صغیر حسم
دوازدہ و عدد جمل کبیر حم چہل و ہشت یعنی شصت برمی آید و بعد ازین در زمان مروانیہ
سعی و سیر مثل حجاج وغیرہ برخاستند بالآخر در سنہ ۱۳۲ ہجری کہ از نزول سورۃ سنہ ۱۴۴ اختتام سلطنت
مروانیہ رفت و عباسیہ آمدند ہمون عدد جمل صغیر حم دوازدہ و ہشتاد و حا از بسط حرف و چہل جمل کبیر
حم سی و نہ بود اجتماع بنی اصفر در ملحمہ عظمی اول در سنہ ۹۲۳ شد کہ تا بسط در سنہ ۹۳۴ فتادہ بود ہمون
عدد جانوید کہ بالف خواندہ شود و بہ بسط حرف و چہار صد حم بطور مذکور برآید و گر تو دو را تفریق کنیم ہمون
عدد و تفریق اسماعیلیہ عباسیہ است و از زمان سلطنت بنی ہاشم کہ از سنہ ۱۳۲ شروع از امام محمد عباسی
شد تا اختتام سلطنت بر سادات اسماعیلیہ در سنہ ۵۸۰ سورۃ شدہ عدد جمل کبیر حم ۹۸ ہم و بسط

شرفیع ۸۰ ۴۰ است که مجموع ۲۸۵ شوند پس چون شروع زمان حکومت بنی قنطوراه و از ختم لفظ
عشق جداگانه نوشته شود و عدد ع او لبسط شرفیع ۸۰۰ و عدد س از لبسط شرفیع شوند پس ع
عیسی و س مسیح است که بار دیگر تشریف آرد و این سیزده صد سال شمسی قبل از دو سال هجرت محسوب
شوند و تاریخ باقی واقعات اهل جفر سعی کنند خارج نوانند لیکن کسی بمطلب حدیث توجه نکرد
که در و تاریخ هر واقعات است والله اعلم بالصواب و در سورهٔ ق ذکر اشیا نیست که در قاف
واقع بالخصوص ذکر قیامت که در آن بسیار است بدان نظر مصدر بق شد و آنچه در نسبت قاف
نویسند که محیط زمین است و از سبزی او سبزی آسمان این لطیفه سبع لقرات سمان یا کلهن سبع
عجاف و سبع سنبلات و اخریابسات از عالم مثال است ورنه کوه قاف هر واقعه جز افیه
که ما بین روم و روس است قریب به صد میل طول دارد و در سورهٔ ن عده بیان ذی النون
صاحب حوت یونس است پس نون از ان براعت و آنچه در نسبت حوت زمین گویند محمول بر عالم
مثال و تشبیه است اهل اسلام را لازم که بر خود مسخرگی نکنانند والله اعلم بالصواب ن
نفی اثبات عبارت از کلمهٔ طیبه است که گذشت (۳) نبوت حقه و ذکرش از ابتدا باید جست که
عبارت از اختصاص الهیست که بدان سبب صاحبش از خیر و شر امت خود را اطلاع گرداند چنانکه
از مجموعهٔ توریت و انجیل و قرآن و حدیث ظاهر پس اگر صرف خبر دهد خواه الزام منکر دهد یا نه مدار
آن نبوت است اگر بالزام منکر باشد آن مسمی برسالت از ینجا سبق او سه صد و چند اند و انبیا
یک لک و بست و چهار هزار یا دو لک و هشتاد هزار مطلب از ین هر دو روایت کثرت است و اعلیٰ ترین
رسولان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم است که به رحمت حیات و صاحبیست و به هزارها
صفات از قبیل شهرت داشت و بیک نور فرموده متعین وقت بعثت یعنی هزار ششم ظهور فرمود
از ینجا اسم با مسمی شد که محمد صیغهٔ مبالغه است از حمد یعنی بسیار ستوده شده یا صیغه
مفعول یعنی حمد کرده شده لیکن اول قول اقوا است و صورت نبوت از اصطفا پیدا شود
نه بکسب به تجنیب چنانکه نصاری در هم پزند (۳) نصاری ماخوذ از ناصریه است که مسیح

ناصری بود که در قصبهٔ ناصره مقیم شده بود و آنکه بمسیح ایمان آورد و سوای مسلمانان آن بنصاری
مسمی شد. و بعد مرور زمانه در ایشان چهار فرقه شدند یکی موحدین سابقین که مسیح را عبد الله
و صاحب انجیل گفتند چنانکه بادشاه حبش که مسلمان گشت دوم قائلین بخصوصیت مسیح و
ابن مریم انجاب را الله و خدا را محصور در ابن مریم نمودند و کفر شان از آیهٔ لقد کفر الذین
قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم ظاهر فرمود که بحجز مسیح ابن مریم نفی الوهیت نمودند سوم
قائلین تثلیث که خدا را واحد گفته مریم و مسیح را پرستش کردند و در شان فرمود ولا تقولوا
ثلثة و نیز فرمود لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة که خدا علحده و سومی سه از خدا و مریم
و مسیح بخلاف آنچه در قرآنست که سه نمیباشند بلکه چهار می خدا میباشند که چهارمی مغائر آن
سه نمی باشد که عدد زائد بشود چهارم قائلین سه اقنوم یعنی سه مراتب یکی جوهر ذات که مسمی
باب ست دوم حیات مسمی بام و بروح القدس یعنی رحمن که ام الاسماست سوم علم
که با بن مجبر زیرا از ذات الله و ام الاسماء رحمن حیات تابع ست که هر سه یکی در خارج مستند
پس در مفهوم سه اند و در خارج یک چنانکه قول متکلمین بنسبت ذات و سبعه صفات ست که در مفهوم ذات
و سبعه صفات اند و در خارج یک شی ست لیکن نصاری مذکور با این تصریح گفتند که با وجود
قیام ذات و صفات آن ذات بغلبه صفت علم بالخصوص در مسیح بروز کرد و مسیح باین وجه
مسمی باین شده اند. الشیء که چنانکه روح اعظم بغلبه صفت علم فی المثل در مسیح بارز ست
در آدم نیز بایستور بود و علی هذا در موسی بغلبه صفت کلام و در ابراهیم بغلبه صفت اراده
و در نوح بغلبه صفت قدرت و علی هذا و بروز اکمل ظهر ذات بجمیع صفات کمالیه حضور
صلی الله علیه و آله وسلم بدینوجه و در شان فرمود ان مثل عیسی کمثل آدم خلقه من تراب ثم
قال له کن فیکون اگر این نصاری حصر بروز در مسیح نکردندی صرف برین کلام سرزنش
شان هیچ نبود اگر گویند که در توریت بنسبت مسیح ولد یگانه دار گفته شود که در نامه
عبرانیان هر مسلمان را پسر یگانه گفته شده است چنانکه در تفسیر قرآن حسینی مسمی به و بینا باب

مفصل ست و در ین زمانه فرقهٔ بیجم ست که هیچ ازین نمی فهمند که مذکور شد و در مسئلهٔ تثلیث

جود خود حیرانند (ع) وجود واین لفظ باشتراک لفظی گاهی بمعنی بودن مصدری انتزاعی

مستعمل و گاهی بمعنی ثبوت علم از وجود خارجی و از ین معنی هم ثابت نزد صوفی موجود

می تواند خواه موجود حقیقی باشد یعنی وجود با انتزاعی واقعی و عامه بر ثبوت ترتب الآثار

خارجی وجود خارجی و بر ثبوت ترتب الآثار ذهنی وجود ذهنی اطلاق مینمایند و از ین معنی

اطلاق لفظ وجود بر ممکنات صوفی انکار نمی کنند و گاهی بمعنی ما به الموجودیت و الفعلیه و ترتب

الآثار فی الخارج آید و بدین معنی محل نزاع ست و در آن دو مذاهب چنانکه مفصل در حاشیه

بحرالعلوم متعلقه بر میرزاهد منقول اند حضرات صوفیه آنرا تشخص واجب الوجود گویند و تشخص

بمعنی متعین گیرند و در صورت اخذ حیثیت در تشخص حق را تشخص بگویند و ممکنات را موجود بدین معنی

میگویند و مجعول واجب دانند او لاجعل لبسیط با لایجاب بصور اعیان که ترتب الآثار نسبت

ذاتیا بجعل مرکب که آن صور را مرتب الآثار کرد و در مرتبه ترتب الآثار عالم کثرت بر کثرتین

مظاهر مسمی بر و روح ست مستوی بر عرش که عامه حکما و متکلمین او را واجب الوجود دانند آن

نزد ایشان مسمی بحق مخلوق به است از باید دانست که عدم بنفسه معنی را حاجت لیکن بنظر

اضافت بمقابل هر یکی ازین معنی وجود سه معنی میدارد که بمقابل وجود مصدری و بمقابل ثبوت

نفس متصور و بمقابل وجود خارجی عام است که ثابت در باطن باشد یا نیست محض فرق

ما بین معنی ثانی و ثالث وجود عموم خصوص گشت که مثل نصفیت و ثلثیت در جسم متصل ابتدا

ست و موجود نیست در وحده و رهیا اجزاء غیر متناهی موجود خارجی باشند پس وجود خارجی

بمعنی ما به الموجودیت و الفعلیه که بدان موجود خارجی تو انگفت نزد ما ترا به معنی ست در

واجب که مستوی بر عرش ست که کیفیتش ندانند و در ممکن عالم کثرت منضم گشته و این صریح

البطلان ست که انضمام وجود خارجی با غیر وجود که در خارج موجود نباشد چگونه تصور کرده شود

واکثر حکما وجود واجب متغایر عالم را عین واجب گفته و وجود ممکن را صفت منضمه بدانسته

بر ایشان هم در وجود ممکن اعتراض نا کرده است و خود هم با قرار منشاء وجود بودن مصدری که آن
وجود حقیقی ست در ذات واجب مغایر عالم للنفس الذات و در ممکن بوصف استناد بواجب ست و
گویند این نیز نادرست ست که در منشاء انتزاعیت مثلاً چنانکه منشاء نفس انسانیت جسم ست و
منشاء وجود آن ذات ممکن ست نه وصف او و نه فاعل او پس صفت استناد واجب چه معنی
دارد و قائل بوحدت وجود نیست تا بالتبع و بالعرض بگوید لیکن واضح باد که چون صورت
عالم کثرت سوای روح از تمثل روح اعظم ست موصوف بواسطه یا بلا واسطه و در تمثل و متمثل
و بلحاظ لحاظ حقیقت بدان نظر اتحاد ظاهر و اختلاف آثار بدان نظر تغایر هویدا لیکن روح
اعظم را واجب مثل شمع و آفتاب عالم را مثل آئینها گمان برند و گویند که گو در نظر صاحب
خیال وجود شمعها در آید لیکن اهل عقل بعینه از یکی ندانند و ممکن که به بسط از اینان باشد.
بدین وجه وجود مصدری را منشاء ذات حق گویند و ممکن بنظر استناد بطرف واجب که واجب
موجود بالذات و ممکن موجود بالتبع ست تاهم و نیز اشعریه وجود واجب مستوی بر عرش
عین ذات واجب وجود ممکن عین ذات ممکن و درین قول دو احتمالست یکی آنکه ممکنات از
عدم محض آمده باشند بقدرت حق چنانکه نزد مقلدان شان مشهور و این صریح البطلانست
زیرا بر عدم محض چگونه حکم کن متعلق شد. دوم واجب با وجود قیام خود بواجب متمثل کرده بطور
خیال الشان کامل چنانکه نقل سید علی همدانی مرحوم مشهور ست و بعید نیست که مراد بعض
در جائیکه گفته که وجود آن ذات واجب ست و ممکنات مخلوق در وهم همین داشته باشد زیرا
بر عدم محض تعلق قدرت و اراده متصور نباشد پس اعتراض آریه و غیره بر ایشان عائد نشود و
لیکن این بعض موصوف بمغایرت واجب و ممکن در جائی بطور متکلمین قائلند و گو از لفظ روح
تحاشی کنند لیکن واجب آن روح اعظم را دانند و باز بطور قول اهل اتحاد واجب را همچو شمع
و ممکنات را همچو آئینها گویند. و بر اشعریه و ماتریدیه وارد که مفهوم بودن واحد چنانکه از واجب
متغایر فهمیده شود و از ممکنات موجود و نیز فهمیده شود و وجوب و امکان را دخلی در وی نباشد.

واین بدون اشتراک منشاء چگونه متصور گردد پس درین صورت چنانکه ممکن محتاج جاعل
مطلق وجود خواهد بود واجب محتاج وجود مطلق خواهد بود واحتیاج منافی وجوب است
بالخصوص در هستی او وهم شرکت با ممکن واجب را لازم پس واضح گشت که وجود را که موجود
بمعنی عام است آن ذات واجب الوجود است بنفسه و منشاء وجوب ذاتی آن ذات وسعت و
ممکن اگر عبارت از قیودات گیرند همچو قوم و لفظ مرتبه را بسبب صدق واجب وجود
بر و لازم نیاید که ممکن بودنی از وجود منتفی شده تا توان گفت که بر ممکن حمل واجب لازم آید
اهل وحدت آید غایت آنکه توان گفت که واجب صاحب ممکنات است موجد او شان و ممکن
صاحب واجب است مخلوق او و واجب ممکن بودن یکسی نوع لازم نیاید و گر ممکن عبارت
از وجود مطلق بصفت قید باشد پس اگر بلحاظ قید گرفته شود حمل واجب یا وجود حقیقی بر او
لازم نیاید و گر بدون لحاظ قید بگیرند آن ممکن نباشد بل عین واجب است و مراد از حدیث
الحق ینطق علی لسان عمر بن الخطاب در قرب فرائض بنظر محویت عمر در حق وجود مطلق
الهام لحاظ قید است و علی هذا در حدیث قرب نوافل کنت سمعه بنظر محویت قوی و اعضا
در حق وجود مطلق (ع) وسعت آن عبارت گاهی از وسعت است سوای احاطه این بمعنی حضوری
وسعت بمعنی کلی طبیعی خود وارد نه بصفت کلی چنانکه زید و وسعت بمعنی انسان وارد نه بصفت کلی حیث
او پس چیزی را اطوار و شیون وسعت ندارند اندرین صورت پس ممکن اگر عبارت از شیونات
و قیودات بگیرند هرگز وسعت حق ندارد و گر بنظر محویت عبد عبارت از ذات وجود بگیرند آن
در حقیقت ممکن نباشد پس معنی حدیث لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی
المؤمن درینجا دریافت باید کرد که بنظر محو و سحق عبد مؤمن است که بالذات مراد از عبد مؤمن
ذات حضرت صلی الله علیه وسلم است و بالتبع اولیا انبیا و حسب حدیث لا ایمان
لمن لا امانة له ایمان با امانت باشد و مراد در آیت انا عرضنا الامانة حضور صلی الله علیه
وسلم چنانکه از وجه عرض ظاهر او قرآن است که تا از آن امانت عذاب دهد خدا تعالی مشرکین و

منافقین را او نوبه قبول کند بر مومنین چنانکه از درخت حیات آدم انچه در توریت ست مراد همون
امانت ست باز بدانکه وجود در صورت هر شان اما گویاست کسی واند یا نه اند و اقف لفظ
و تخمین باشد یا بعلم بطور عقل باشد یا بطور نقل لیکن اهل شهود بران شاهد چنانکه در قرب فرائض
و نوافل پیداست بدان وجه در حدیث صحیح ست الحق ینطق علی لسان عمر بن الخطاب
که ذات فاروق ذات حق در شهود آمد و در دیگر حدیث کنت سمعه الذی یسمع به و بصره
الذی یبصر به واقع گو در حقیقت در هر انا انانیت اوست ازینجاست ـه طلبة فی
الصفا وجدته فی الکدر (۵) هدایت و آن ارادة الطریق ست و هر طریق برای
مطالب خود مستقیم پس حسب آیه مامن دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط
مستقیم هر دابه براه مستقیم پس اهل جنت براه جنت و اهل دوزخ براه دوزخ راست انا
لیکن صراط مستقیم اصحاب انعام یعنی حضرات انبیا که شریعت ست طلب باید کرد و
بالخصوص شریعت مصطفوی علی صاحبها الصلوة والسلام پس ازین مقام دریافت
شد که حکم خدا تعالی دو گونه هستند یکی ارادی که موافق او شد هر چیز و خواهش
پس ازین حکم کسی مخالف خدا نیست بلکه منکر برای حکم ارادی او لبیک گویان دیگر حکم
شرعیست که در آن بیان حالات کمال نوع انسانی هست و این مختلف میگردد که
بسیاری را حسب امکان عالم و جوادیت خدا تعالی خواسته است که ایمان نیارند و محکوم
بشرع اند پس بحسب امکان و اراده اش ایمانی نمی آورند زیرا اصل امر اینست که چنانکه
امکان عالم ست مطابقش علم حق تعالی و مطابق علم قدرتشت و مطابق قدرت اراده
و مطابق اراده ظهور عالم پس اعمال و عقاید حسب لیاقت هر یک پیدا شد و مطابق اعمال
و عقاید جزا و سزا است پس اهل جزا چون درین عالم تکالیف شرعیه کشیدند پاک شدند و لایق
جنت گشتند و اهل سزا چون درین عالم تکالیف شرعیه نکشیدند مستحق دوزخ گشتند
پس دوزخیان چون در دوزخ روند استفسار خواهند کرد که چرا این تکالیف بما رسید

جواب خواهند شد که عقاید و اعمال نامزای شما این صورت گرفته عرض خواهند کرد که آن عقاید و اعمال آیا از اراده
تو بظهور رسیده بود در آن حکم خواهد شد که بیشک اراده من با قدرت و علم هست و علم من با امکان عالم و امکان عالم
ذاتی نیست مجعول جاعل نیست لیکن زیرا چون معنی امکان اعتباری و اقتضای عدمی ست حاجت جعل
ندارد لیکن در آن وقت حجب بالکلیه ایشان را خواهد شد و دوزخیان شرمنده خواهند گشت و لعنات
انقلاب آن دوزخ بحسب ان هم الحسب عذاب یعنی شیرین خواهد شد که سبقت رحمتی علی غضبی اینجا
بر البنیان ظهور خواهد نمود و چون امکان عالم ذاتی ست و وجود خیر محض و حق تعالی جواد مطلق پس
بحسب قول جنید رضی الله عنه لون الماء لون انائه مطابق امکان عالم ایجاد نمود و بحسب عقاید
و اعمال جزا و سزا و آخر کار بهی جنت و دوزخیان را معلوم خواهد شد (لا) هیولی عبارت از ماده است
و حکمای یونان میگویند که در جمله عناصر مشخص واحد است و آنچه قابل آتش همون مشخصه قابل آب حکمای اشراقیه
میگویند که از عرش تا فرش جسم واحد قابل اتصال و انفصال واحد است و حضرات صوفیه میفرمایند
که قابل ارواح و عالم مثال و عالم اجسام همون نفس رحمن واحد است پس اهل عقل پیرو یونانی حکیم
را در وحدت شخصی وجود جای تعجب نماند که تصور چنین کثرت بیشمار ظاهر است و قول صوفیه
است که آن قابل واحد فاعل نیز هست جسم عالم و الله اعلم بالصواب (ی) یقین آن نام
ادعا نیست که طرف دوش احتمالی ندارد فی الواقع پس اگر آن یقین نسبت بحدیث ذات حق بسالت
ختم المرسلین علیه السلام باشد یعنی بضد این کلمه طیبه آن مسمی بایمان ست و در آن چند مراتب اند یکی
نفس یقین مذکور بشرط عدم استنکاف پس یقین بهود با استنکاف از پیغمبر علیه السلام خارج
از ایمان شد دوم درجه اسلام که با وجود تصدیق مذکور آوردن احکام اربعه است سوم مرتبه
احسان است و آن مرتبه در قرب نوافل بطور گویاست چنانکه در حدیث هست اعبد ربک کانک
تراه یعنی عبادت کن رب خود را گو یا تو بینی سینه خود تو نرفته است و آلات
ربوبیت تو صورت حق گرفته چنانکه حدیث کنت سمعه الذی یسمع به دال است بر آن
و در نسبت قرب فرائض در حدیث عمر رضی الله عنه مذکور و در مقدمه احسان وارد فان